

مجموعه شعر

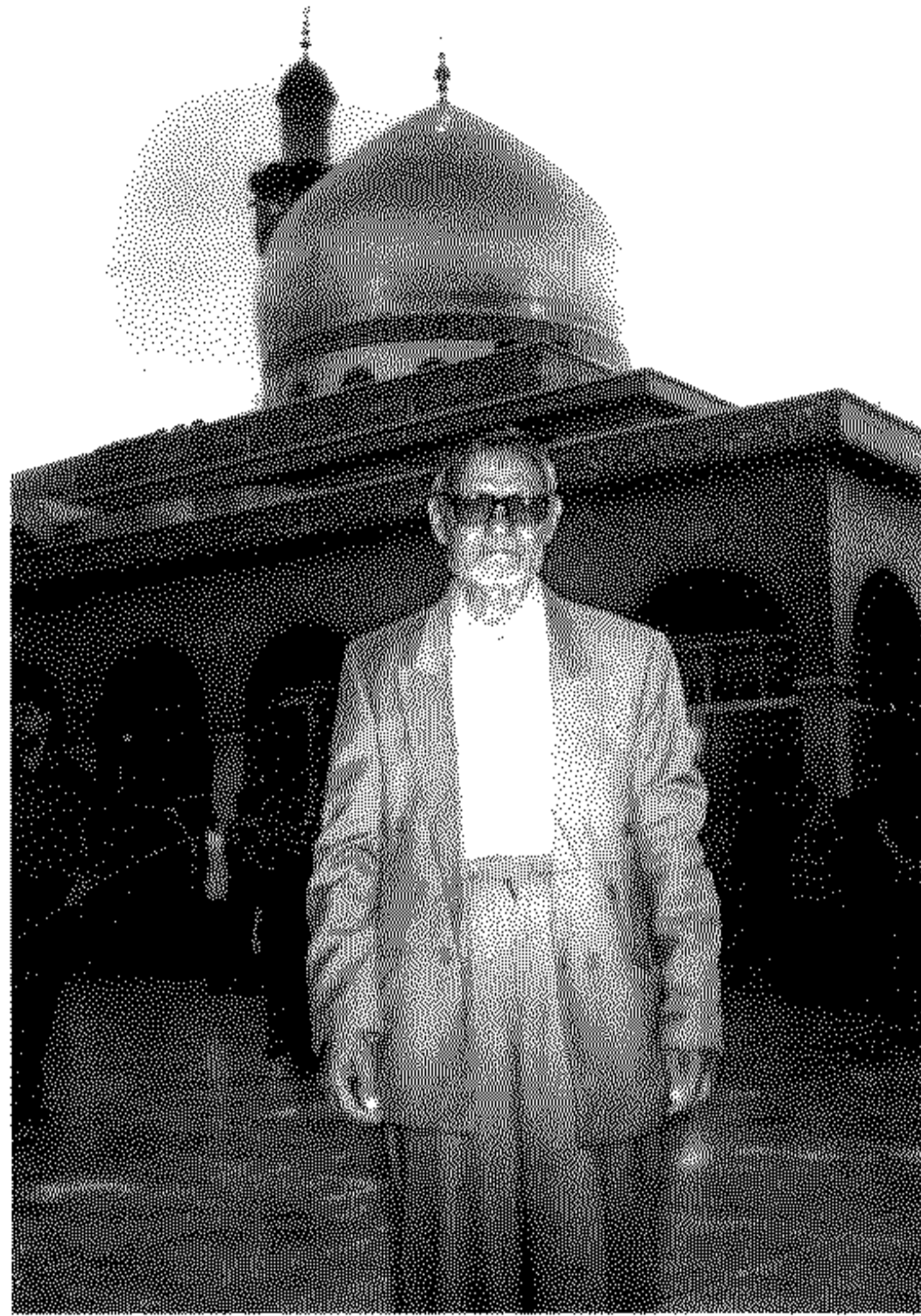


سویں دور

امام زمان (عج)

حاج مہدی سلجوقی نژاد

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَجْرَ الْفَضْلِ الْعَابَسِ



سلجوقی نژاد ، مهدی ۱۳۰۴

مجموعه شعر شوق دیدار امام زمان (عج) /

مؤلف: مهدی سلجوقی نژاد ، - کرمان: مهدی سلجوقی نژاد، ۱۳۸۵، ۸۵ ش

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

۱ - شعر فارسی - - قرن ۱۴ ، ۲ - شعر مذهبی - - قرن ۱۴ ، ۳ - محمد بن حسن (عج) ، امام دوازدهم ، ۲۵۵ ق ، - - شعر ، الف ، عنوان

۸ / ۶۲ ف

۳ م ۳۱۷ ل / PIR ۸۰۹۸

۱۳۸۵

۱۱۴۴۶ - ۸۵ م

کتابخانه ملی ایران

ISBN : 964-06-8591-7

شابک : ۷ - ۸۵۹۱ - ۰۶ - ۹۶۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مجموعه شعر

شوق دیدار امام زمان (عج)

مؤلف : حاج مهدی سلجوقی نژاد

زمستان ۱۳۸۴

مولف: حاج مهدی سلجوقی نژاد

تیراژ: ۱۰۰۰

سال انتشار: زمستان ۱۳۸۴

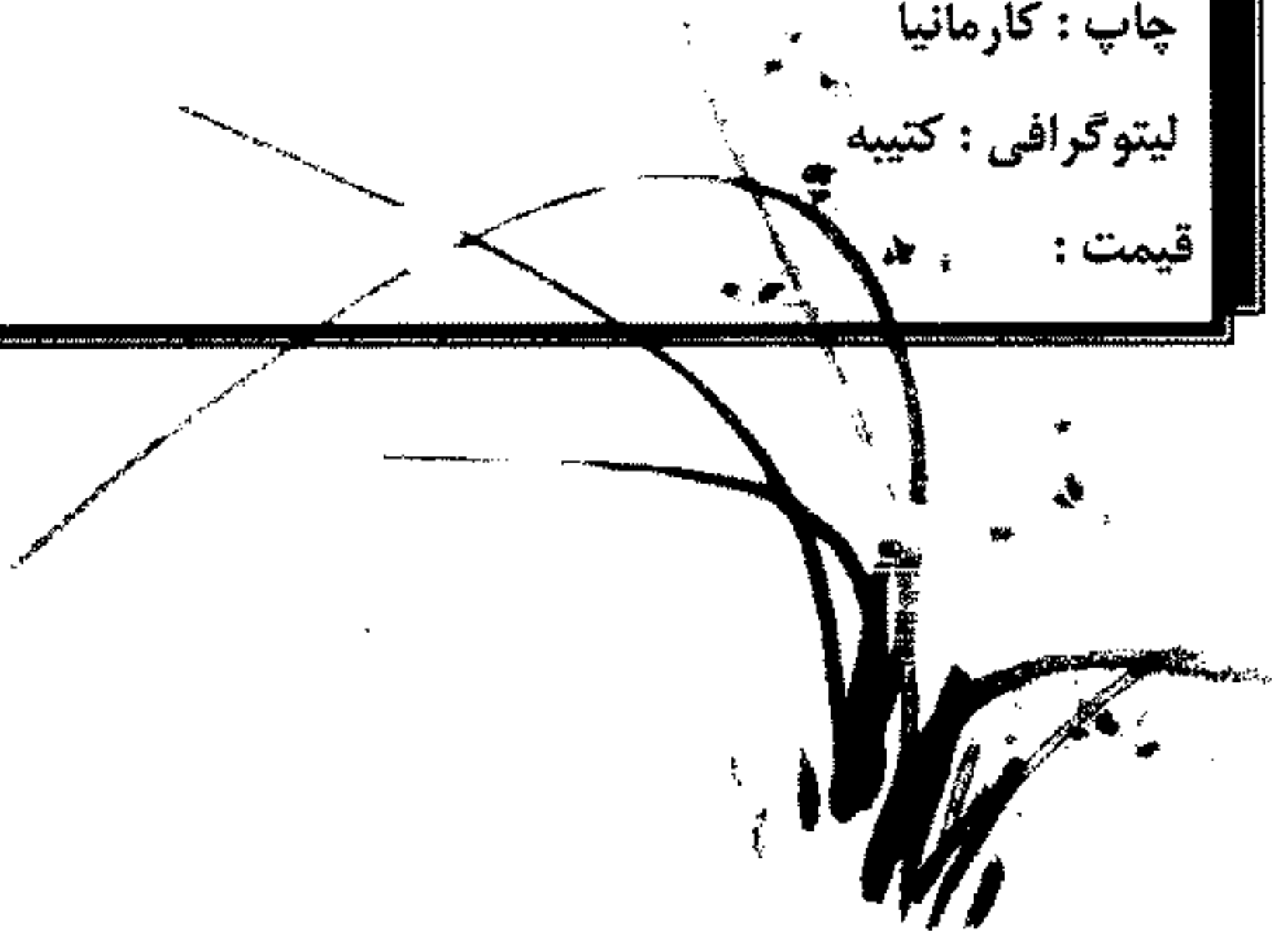
ویراستار: فریده سلجوقی نژاد

تایپ و صفحه آرایی: لیلی پورشیخعلی

چاپ: کارمانیا

لیتوگرافی: کتیبه

قیمت: ۵۰۰



فهرست مطالب :

صفحه	عنوان
۱.....	مقدمه:
۲.....	شام غم:
۳.....	شه بطحان:
۴.....	جمال دلبر:
۵.....	صحبت شب:
۶.....	کعبه دل:
۷.....	مولود امام زمان (عج):
۸.....	آفتاب:
۹.....	مدح امام زمان :
۱۰.....	بیمار دل:
۱۱.....	کوی دلدار:
۱۲.....	مایه نشاط:
۱۳.....	مشکل پنهان:
۱۴.....	زلف یار:
۱۵.....	مرغ دل:
۱۶.....	مولود امام زمان (عج):
۱۷.....	بوی بهار:
۱۸.....	أسیر عشق:

- ۱۹..... چشم سیه:
۲۰..... پرواز:
۲۱..... غصه دل:
۲۲..... میلاد عشق:
۲۳..... عشق یار:
۲۴..... ناله دیدار:
۲۵..... عاشق دیوانه:
۲۶..... جدائی:
۲۷..... خال روی تو:
۲۸..... بی وفائی:
۲۹..... وادی عشق:
۳۰..... فضای سبز:
۳۱..... سیمای رخت:
۳۲..... چشم به راه:
۳۳..... نیمه شعبان:
۳۴..... نقاب چهره:
۳۵..... یاد دوست:
۳۶..... پاک و صاف:
۳۷..... در بدری:
۳۸..... غبار غم:
۳۹..... ره عشق:

شوق دیدار (امام زمان)

زندانی : ۴۰

عکس یار: ۴۱

قسم نامه عشق : ۴۲

رخ دلدار: ۴۳

آرزوی دیدار: ۴۴

عشق نیمه شب: ۴۵

ماه و دل: ۴۶

راز پنهان: ۴۷

آرزوی دل : ۴۸

حکایت هجران: ۴۹

عاقبت عشق : ۵۰

دیده گریان: ۵۱

ولادت امام زمان (عج): ۵۲

چشمه خون: ۵۳

عشق جاودان: ۵۴

شوق دیدار: ۵۵

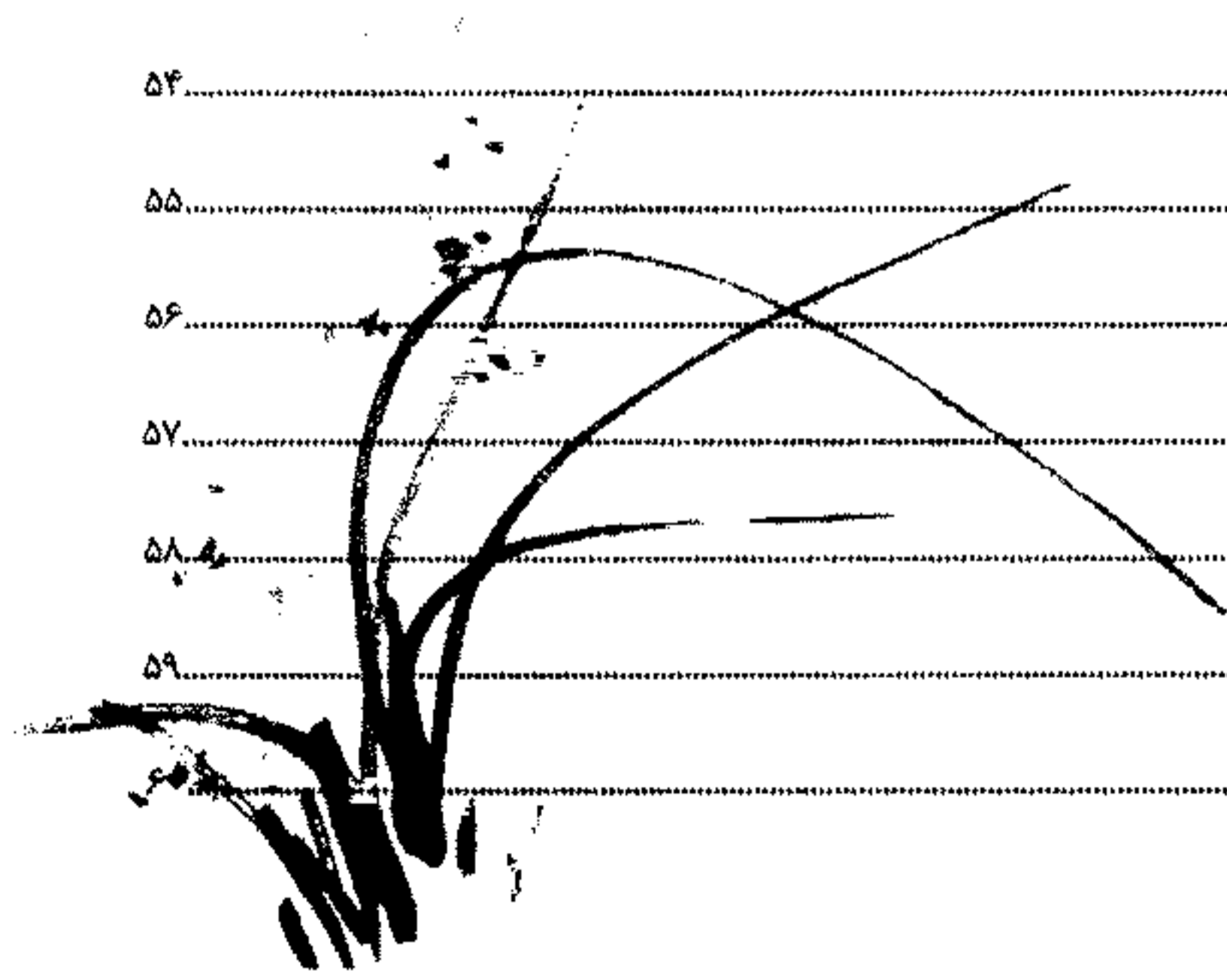
ماه سرگردان: ۵۶

فیض دیدار: ۵۷

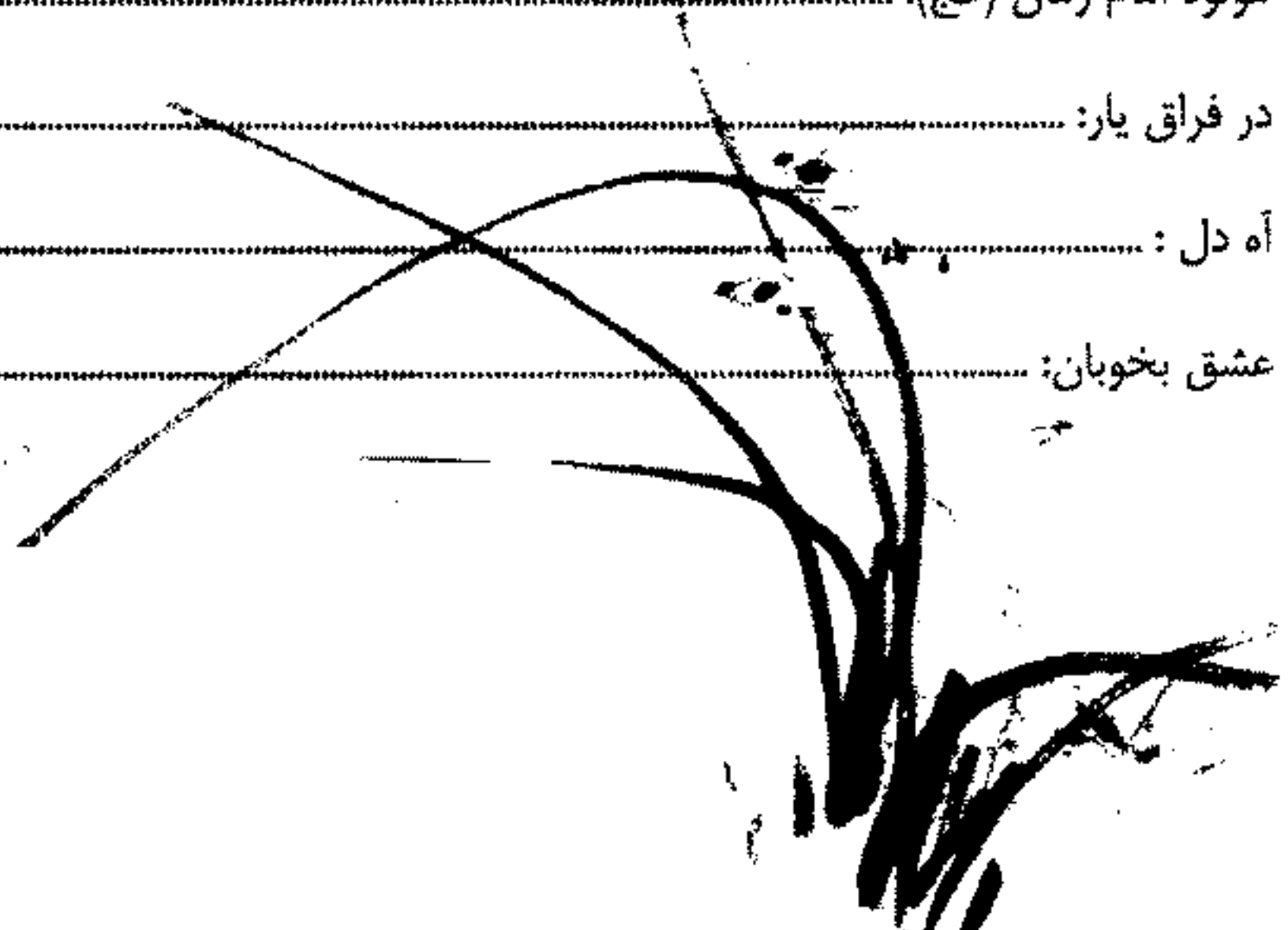
نسیح صبح: ۵۸

مدم امام زمان (عج): ۵۹

مدم امام زمان (عج):



- ۶۱..... عشق تو:
- ۶۲..... نسیم گلشن:
- ۶۳..... دلیر زیبا:
- ۶۴..... مژده دلدار:
- ۶۵..... دنیای بی وفا:
- ۶۶..... جمال یار:
- ۶۷..... مدح امام زمان (هج):
- ۶۸..... وفای به عهد:
- ۶۹..... ماه رویان:
- ۷۰..... یار رفت:
- ۷۱..... مرغک زیبا:
- ۷۲..... دوری دلدار:
- ۷۳..... کنج تنهایی:
- ۷۴..... شب وصال:
- ۷۵..... مولود امام زمان (عج):
- ۷۶..... در فراق یار:
- ۷۷..... آه دل:
- ۷۸..... عشق بخوبان:



مقدمه:

«الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و اله الطاهرين»

سپاس خداوندی را که به من توفیق داد که بتوانم چند کلمه ای عرض ادب به پیشگاه دوازده خورشید تابناک و امام عصر(عج) قائم بر حق چراغ راه هدایت (حضرت مهدی (عج)) کرده باشم. این گنهکار سراپا تقصیر هر چه دارم از دولت و تصدق سر آن آقا و امام هشتم علی ابن موسی الرضا (ع) دارم که به من کمک کردند. قضیه این است:

سالی به زیارت آقا امام رضا (ع) مشرف شدم و هیچ بهره ای از شعر گفتن نداشتم بالای سر قبر آقا ایستادم از ایشان خواستم که به من کمک کند بتوانم: چند خط شعر بگویم زیاد اصرار کردم و قسم دادم از خدمت حضرت مرخص شدم آدم کرمان هر چه کردم یک بیت شعر بگویم نتوانستم در سال بعد رفتم همان مکان مقدس بالای سر قبر امام رضا (ع) به حال گریه مقصودم را تکرار کردم این دفعه او را جان مادرش حضرت فاطمه (ص) و حضرت جواد (ع) فرزندش قسم دادم زیاد التماس کردم که می خواهم دو خط شعر بسرایم چقدر اشعار و کتابهای دیگران را بخوانم لطفی، مرحمتی بفرمائید مرا نا امید نفرمائید.

بدین سان خداوند توفیق عنایت فرمود که این عبد گنهکار برگزیده ای از اشعار خود را جمع آوری کرده در این کتاب به پیشگاه ولی عصر (عج) مهدی موعود تقدیم نمایم که امیدوارم مورد عنایت آن حضرت و جده سادات، فاطمه (س) والده محترممش واقع شود اولین کتاب به نام شوق دیدار خدمت سروران عزیز و دوستداران حضرت تقدیم می شود.

در ضمن با تشکر از فرزندم ناصر سلجوقی نژاد که در تمامی مراحل چاپ این کتاب یار و همراهم بودند. با التماس دعا از خوانندگان محترم اینجانب را از دعای خیر فراموش نفرمائید.

حاج مهدی سلجوقی نژاد فرزند مرحوم مداح حضرت علی (ع) کربلایی حاجی

شام غم

روز ما شام بین خسته دلی تنهارا
آنقدر محو جمال تو شدم خواب کجا
فیض دیدار رخت گر بدهد جلوه شبی
باد گلریز زمستان همه جایخندان
گرد کوه و درو دشت پهن دل صحرا را
همچو مجنون ز غم عشق تو من سرگردان
از فراق تو روند در بدران دریا را
موجها را زدل خویش بگفتند با من
عاقبت گم شدو آن خاطره ماند هر جا را
خسته گشتیم به هر جا که امید دل بود

چون تو (شاهد) ز جهان رفت بسی سرگردان

گرد هر دشت و بیابان بنگر صدها را



شه بطحا (مدح امام زمان)

عاشق کوی تو داد مژده شه بطحارا	جلوه حسن تو روشن بنمود دلها را
مژده آمد بنگر دیده ما فیهارا	پرتو طلعت تو در برمه میجستم
شوق رویش همه جا خنده بلب گلها را	گشت از مقدم او کلبه تارم روشن
گر نمود صوت دلاراش چنان کرنا را	عرش و فرشند به یمن قدمش در شادی
مژده ی ما برسان بهر ملک آسماء را	خبر مقدم پاکش ز ازل حق گفتا
عرض تبریک بگو فخر جهان آرا را	ده و دو ختم نمودست امامت یکسر
دستی از غیب به پرورده چنین زیبا را	هر چه در عقل بسنجیده نشد معلوم
پرچمش زنده کند مرده دل دنیا را	صاحب علم و عمل پاکی و صافی همه جا
می کشد در برخورد دوزخیان هر جا را	می زند مشرک بی دین همه جا ناله زدل
چشم مشرک بکجا دیده چنین آقا را	ما پناهنده به شاهنشاه هفت اقلیمیم
دوستی مهرو وفا بین ز شه بطحارا	گرگ و میشند برابر تو بگو بهتر از او
پادشاهی برسد سلسله ی طاهارا	این جهان زیر لوایش ببرد مهدی دین

شاهد) از مقدم پاکش چه توقع داری

نقش دل جای بده امر الا الله لا را

جمال دلبر

اگر در خواب بینم روی آن ماه دلارا را
چنان مشتاق آن گیسو سیاه مه جبین هستم
چه در خواب و چه بیداری بیادش زمزمه دارم
اگر روزی شود قسمت برآید آروزهایم
ندارد چشم ما قابل جمال ماه او بیند
الا ای طبع سرکش گو به یاد مهدی موعود
شهنشاهی که میراث امامت گشته تقدیمش
الهی هر چه زودتر آن رخ ماهش عیان گردد
فلک بنگر بین منجی عالم عاقبت آید
هر آنکس مصطفی را دوست علی باشد امام او
عجب نام آوری باشد چو یابن العسکری یارب
خوشا روزی به چشم پرگناهم چهره اش بینم
به پا خیزید محرومان و گفتم گوشه ویرانه

بشادی همچو پروانه بگردم دور دنیا را
خدا قسمت کند روزی بینم ماه زیبا را
بگردم گرد صحرا و زمین و آسمانها را
کنم شکر خدا که لطف او شامل شده ما را
مگر عکس رخس تسکین دهد این قلب و دلها را
تو گوئی هر قدر وصفش کم است آن شاه شاهها را
نسب دارد ز پیغمبر به مادر همچو زهرا را
از آن بانگ اذان او کند کر گوش کرنا را
گرفته بر کفش آن پرچم انا فتحنا را
بجوید رستگاری در پناه ال طاها را
که آواز دلارایش دهد تسکین دلها را
دهم مژده که ای یاران ببینید جلوه ماه را
به پاس مقدمش سازیم نثار آن جانان را

خدا قسمت نما تا منجی قدرت نما آید

نواهی شاهد بکن مدهوش بگو آن نام آقا را

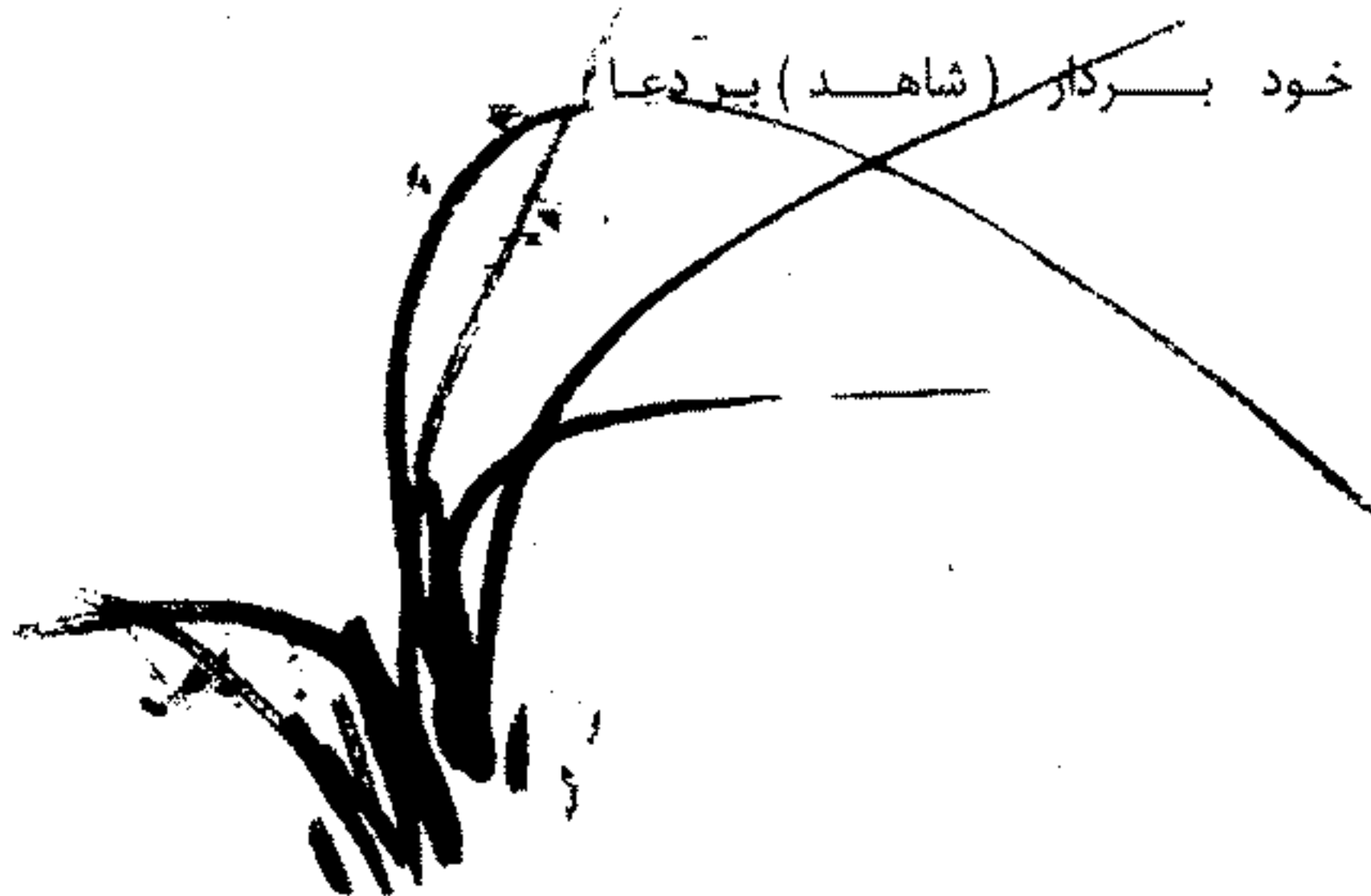
صحبت شب

شب رسید از ره بگو ای مدعا
شب شنید موسی (ع) زرب العالمین
شب محمد (ص) دعوت حق را شنید
سوره القدر در شب آمده
هم بشب خاموش شد آتشکده
هم بت و هم بتکده شد سرنگون
شب علی (ع) خورد ضربتی از مشرکین
خشم حق قارون را در شب گرفت
شب ندای حق رسید بر عاصیان
الغرض شب بهر استغفار حق
روز و شب در نزد حق یکسان بود

خیز از خواب و رو سوی خدا
ای کلیم ما بسوی ما بیا
جبرئیل بردهش بشب عرش علا
شب پیمبر رفت در غار حراً
کاخ استبداد فرعون شد فنا
آفرین کردند ملک اندر سما
گفت لیبک بشد فرقتش جدا
بُرد در قعر زمینش گنجها
استجابت می کنم در هر کجا
ترک دنیا کن برو سوی خدا
لیک خلوت شب بود درگاه ما

گر فرج خواهی چرا شب خفته ای

دست خود بردار (شاهد) بر دعا



کعبه دل

زنم بسینه شبی ناله ها کنم غوغا
روم بدشت و بیابان گمانمی آنجا
نقاب چهره بر افکن مرا مکن رسوا
شفیع درگه حقی بروز وانفسا
تورا نموده وصی ای سلاله زهرا
سزد که سر بنهم خاک مقدمت شایا
بجان جد غریبت مخواه مرا تنها

بشوق روی تو ای دلربای مه سیما
طلوع روی تو گر جلوه گاه من باشد
غزل سرای در درگهت به صد امید
تو شاه کشور ایجاد هستی و نیستی
چهارده نور ولایت یکی پس از دیگری
تو ختم بر همه گشتی و قائم بر حق
تمام عمر که (شاهد) ثنای تو گفته



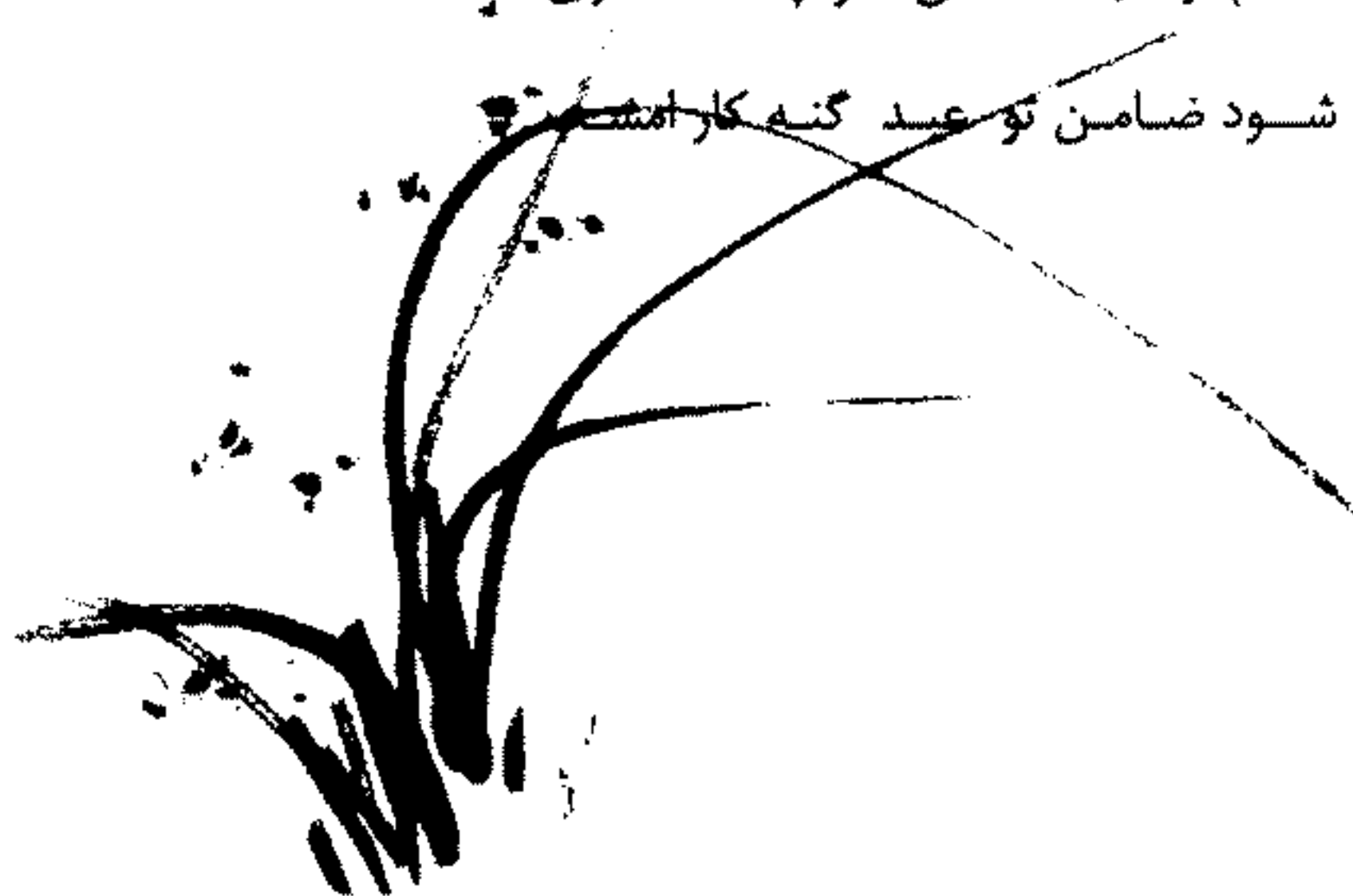
مولود امام زمان (عج)

مژده آمد ز سرا پرده ی دلدار امشب
می دهد جلوه رخسار چو یوسف صفتش
قمری از شوق رخس رقص کنان در پرواز
آمد آن قائم بر حق که جهان منتظر است
مست کوی تو کجا میل به کوثر دارد
شده از شوق رخس چرخ فلک سرگردان
گر بیانی بسرم زنده شود مرده دلم
می زخم بوسه بپایش ز سر صدق و صفا
گشت قنداقه تو دست بدست تا به فلک
ای نسیم سحر از ما برسای پیغامی
شب میلاد تو بر اهل جهان میمون باد

باز کرد چشم نرگس مستانه به یکبار امشب
برده هوش از سر هر مست و چه هشیار امشب
بلبل از عشق زند نغمه چه بسیار امشب
بانک تکییر از آن لعل گهر بار امشب
گو که نوشید از آن خمره به یکبار امشب
ماهیم از پرده بیامد بشب تار امشب
می دهد مژده که آمد بسرم یار امشب
جان دل سوخته از شوق دو صد بار امشب
برده هوش از سر هر خسته و بیمار امشب
گو که مجنون تو شد شهره ی بازار امشب
هدیه ای بهتر از این نیست به دربار امشب

(شاهد) از حجت حق گو چه تمنا داری

می شود ضامن تو عید گنه کار امشب



آفتاب

چشم نرگس باز گردیده است ز خواب	قلب صحرا را نشان کرد آفتاب
گفت بیرون شو دلاز رختخواب	هی به این پهلو و آن پهلو لمید
یادی از آن خمره کرد و آن شراب	سینه از شوق نگار آهی کشید
گوئیا خشکیده دریاها ز آب	سوزش آهش جهانی تیره کرد
تا شوم مست خمار چون شیخ و شاب	ساقیا بر مارسان پیمانه ای
مُهر بر دل زد بنام بو تراب	دل چو عاشق شد برید از عالمی
روی خود را از جمال او متاب	گفت همرازش بشد هر کس به شوق

میزند هر شب چو (شاهد) ناله ها

حال مستی یا به بیداری یا به خواب

مدح امام زمان

ماه/من از پرده غیبت بر انداز آن نقاب
ای عزیز مصر بیا از چاه نامرئی برون
بیش از این ما را به هجران خودت حیران مکن
بلبل از شوق رخت هر نیمه شب دارد فغان
می زند هر لحظه یاد روی تو آتش به جان
عشق تو آخر مرا مجنون و سرگردان کند
تا که گیرد پرتویی از نور رویت آفتاب
تا ببیند آخرین اختر زنسل بوتراب
منتظر از بهر دیدارت هزاران شیخ و شاب
غنچه اندر دامن مادر همی دارد گلاب
این رخ زیبای خود آرام جان از مامتاب
می شود ای ماه من یک شب تورا بنیم به خواب

شاهد همچون مرغ حق تا کی کنی آه و فغان

می شناسد دوستان خویش را روز حساب



بیمار دل

تا قاصدی از سوی تو آورد پیامت
بیمار دل مرده ما گشت سلامت
آن طره گیسوی تو شب کرده دلم را
چشمان تو آهوی ختن برده امانت
در راه تو مجنون نکند یاد ز لیلی
در کوی تو عیسی نبرد نام شهادت
تا چند بگردم به جهان از پی دلدار
فریاد بر آرم مهر تابان قیامت
ای مایه ی شوق دل هر زار پسریشان
هم مرحمی از بهر دل داغ جراحت
با عشق تو فریاد زخم از دل خسته
خورشید رخ تو شده ساکت و راحت

(شاهد) مشو از رنج دل خویش مشوش

کین دلبر ما صاحب هر جود و کرامت

کوی دلدار

در کوی تو بیچاره تر از این دل ما نیست
هر چند بگردیم به هر دشت پی دلدار
دل را به ره عشق مکن خسته به هر جا
روزیکه بیارند هزاران تن عاشق
اسرار دو عاشق که به پیغام نباشد
آن عشق جهان سوز نگر شامل ما نیست
آشفته غمین دل بجز محفل ما نیست
گویا اثری از رد پای گل ما نیست
جز رنج و غم از دور جهان حاصل ما نیست
در جمع مگردید که آن محفل ما نیست
آن عشق جهان سوز نگر شامل ما نیست

از صدق سخن راست بگو (شاهد) دلشاد

این کجروی نور مگو مشعل ما نیست

مایه نشاط

بی تو ای مایه امید و نشاط
گر شبی بر من مسکین گذری
از در خویش مران عاصی را
مست کوی تو چو نوشد جامی
آب زمزم تو بما ناز مکن
ما بامید تو جامی نوشیم
زندگی مرگ من است هر لحظات
زنده دل گشته بیابم من حیات
بده از لطف به این بنده برات
پای کوبان برود در عرصات
در ره ماست هزاران قنوات
ترک گفته همه جا صوم صلوات

(شاهد) از هر چه شود قسمت تو

می دهد گر تو نخواهی هیئات



مشکل پنهان

مشکلی دارم که پنهان در دلست
کی رود از یادم آن شبهه‌های تار
سالها در کوی او پروانه وار
کوه و دشت و سبزه زار در باغ او
عشق جانسوزی کند غوغا پیا
یاری از جوئی بکویش حاصل است
دل کجا یک لحظه از او غافلست
وقت بیداری به رویا مشکلت
هر چه گردیدم تو گوئی باطل است
گر بکاری تخم عهدی قابل است
یاری از جوئی بکویش حاصل است

(شاهد) از کویت بصد غوغا برفت

کی دگر او دوریت را مایل است



زلف یار

تادر بر دل بودن دلسدار خوش است دستی بر زلف کج یار خوش است
با او سخن از عشق و جدائی گفتن همراه می ساقی سیار خوش است
این قصه دل با که بگویم شب تار آواره شدن دلا مددکار خوش است
گو باد صبا مزده از یار بیار آسوده شبی پای چمن زار خوش است
در گوشه میخانه زخم ناله از این دل اندر ره دوست مستی خمار خوش است
مجنون تو هر زمان بگرد پی تو عکس رخ تو چو نقش دیوار خوش است
عشق آمده رسوا بشدم در بر مردم مجنون شدنم بر سر بازار خوش است

(شاهد) تو شکایت مکن از فتنه ایام

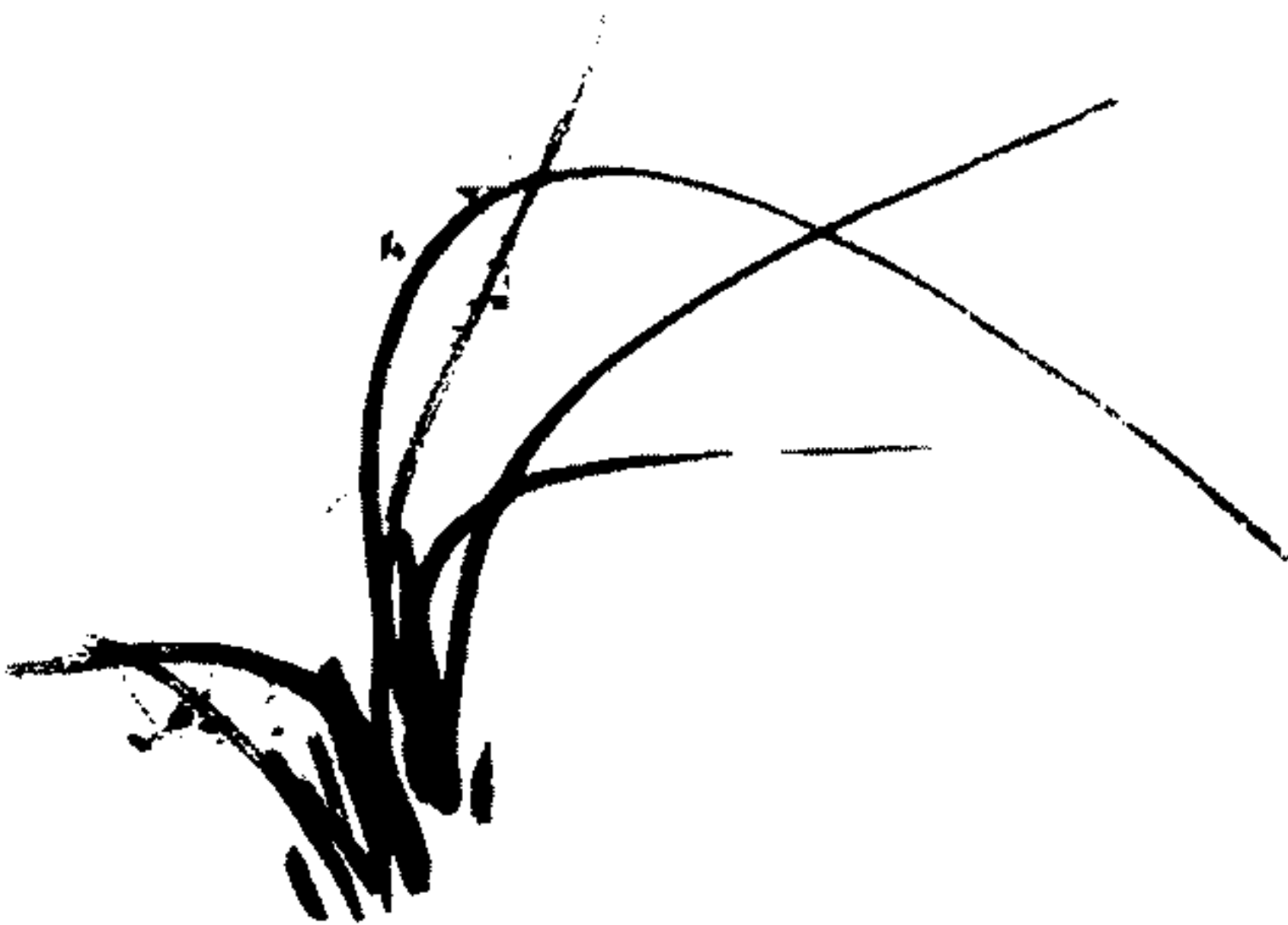
بر شاخه گل یکی دو تا خار خوش است

مرغ دل

گر که شبی پرزند مرغ دلم کوی دوست
ناله ز غم از جگر وعده دیدار دوست
باد صبا را بگو خوش خبر از یار ما
جلوه رویش نگر سیرت زیبا نکوست
ای که حیات همه از تو هویدا شده
خلقت کون و مکان شاهد کردار اوست
هر چه بگردد فلک ره نبرد هیچ جا
جرعه بنوشد از آن می که ورا در سبوست
نیمه شبی گر زوی خلوت دل باختگان
خمره و ساقی نگر مست ز دیدار اوست

عاقبت از روی عشق بنده خاص خدا

(شاهد) چو لطف خدا زمزمه های گلـوست



مولود امام زمان (عج)

بشوق دل بگردم گرد کویت
دل افسرده ام در جستجوییت
مُعطر کن بنامش خُلق و خویت
زهر نقصی نماید شستشویت
بکن مست خمار از آن سبویت
کجا عطرش بود مانند بویت
جنونی میکشد ما را بسویت
مکن پنهان جمال و تار مویت
دل غمدیده دارد آرزویت

جهان زیبا شد از دیدار رویت
زنم فریاد غم از دیده گریان
رسید مژده امام قائم آمد
بمیلادش بعالم فخر باشد
برو باد صبا پیغام ما گو
بگلزارت بگشتم گل بچیدم
ز مشتاقان پرس احوال معشوق
همه عالم بعشقت شاد و خندان
چنان آشفته گشتم از فراق

بعشقت قلب (شاهد) شاد گردان

بهر محفل مُدام است گفتگویت



بوی بهار

این بود آئین رسم روزگار
روشن و واضح چو کار کردگار
شور عشقی شد نصیبش هر دیار
میکنند جانش فدای او نثار
کی توانی زد قدم در کوی یار
سر ز اخلاص می دهم بهر نگار
گر بود جان داده او را صد هزار
دیده پر حسرت فراوان داغدار
ساعتی خود را از او ایمن بدار

زندگی تازه شد از بوی بهار
فصلهای سال هر یک حکمتی است
گفت آن مرغ صبا این نغمه را
دست بر گردن عروس گل بین
گر نبردی بوئی از شور و نشاط
عشق ما عشقی است تا پایان عمر
در ره عشق باید از اخلاص گفت
دل میند دنیا بسی دارد فریب
هر زمان در فرصتی کرده کمین

(شاهدا) فصل گل است بیدار شو

پنبه غفلت ز گوش خود در آر



اسیر عشق

گشتم اسیر عشق بدوران روزگار
یکدل نه بلکه صد بشدم دامنش اسیر
در کوه و دشت، دره و در اوج آسمان
سردرگم است هر طرفی جستجو کنند
در عاشقی چو مثل من خسته دل شدند
بس سالها در آروزی طلعتشش بودم
یا ابن الحسن ز پرده ی غیبت برون بیا
هر گوشه بین ظلم گشته است فزون
عمری بعشق تو دل من زار و خسته شد
ای آنکه تو شاهد و هم ناظری به من
گر دستگیری ام نکنی پس کجا روم

یا خواب دیده ام یا که برویا جمال یار
گفتم خوش است هر که بیند رخت نگار
آید بگوش زمزمه هستند بذکر یار
هر یک پی کسی بکند روز و شب شمار
هر یک به گوشه ای بنشستند در خمار
جانی نمانده تا بکنم در رهش نثار
مشکل گشا توئی ز بهر علی باب تا جدار
تعیل کن که دوستان تو هستند بانتظار
فریادها بلند بگویند چنین شعار
تاکی من از فراق تو مانم چنین دچار
مشکل یکی نه بلکه فزون است از هزار

تا شد اسیر عشق تو (شاهد) چنین بگفت

ای آخرین امید من ای شاه با وقار

چشم سیه

ای چشم سیه شوخ دل آرای سخنسور
سیمین بدنی ماه رخی ای گل زیبا
این چهره خدا داده به تو با همه خوبی
گر ماه نهی نور چه باشد زرخ تو
گل‌های جهان چند صباحی بطراوت
هر جا گذرم جلوه روی تو عیان است
کشتی تو مرا روز و شب آرام ندارم
دستی بدعایم شبان برده گدایت

با یک نظرت گشته همه چیز میسر
حسنی ز عنایت بتو بخشیده چو داور
زیبائی تو گشته فزون بر همه اختر
میهنوت جمال تو منم از همه بدتر
از باد خزان کی برهند گشته چو پرپر
از شوق زند قلب ضعیفم چه فزونتر
مجنون تو کی باک ورا بوده زخنجر
بیچاره بود آنکه نکرد عشق تو باور

(شاهد) تو اگر دست زنی دامن او گیر

این رسم وفا بوده به ارباب و بنوکر

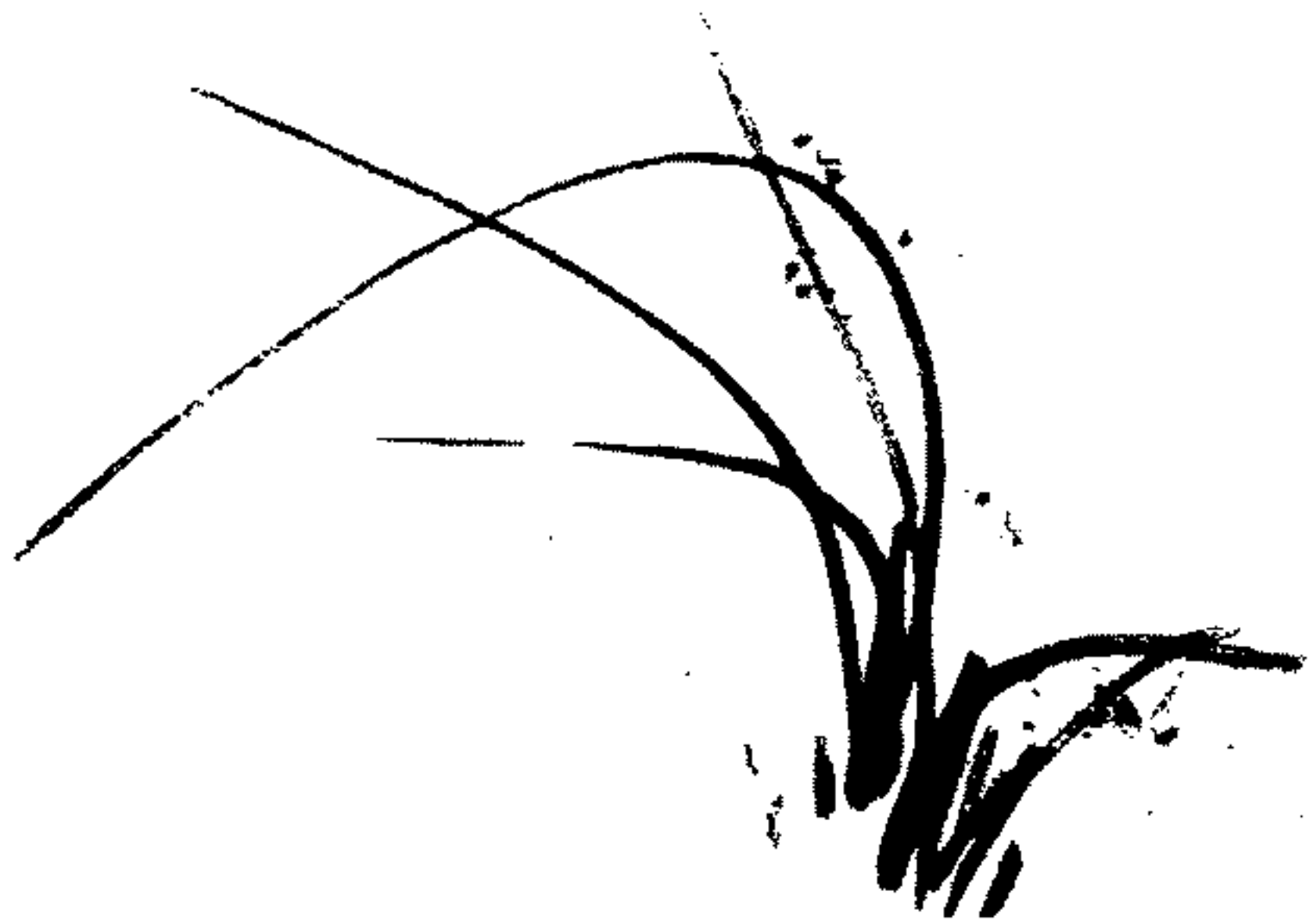


پرواز

مرغ دل سخت گرفته پرواز
دائماً مست می باده بُود
گفتمش این چه بلایی است که تو
ما کجا میل بسجاده کنیم
عاشق آن نیست که لیلی بکشد
در ره عهد و وفا چون مجنون
درس هجران تو شبها خواندم
نالهِ سر داده به آهنگ حجاز
ترک مسجد بنمود وقت نماز
کندن خرقه نمودی آغاز
این صدائی است که برون گشته زساز
این تن از عاریه ها دور انداز
عمر کوتاه من امید دراز
در فراق تو چه گشتم مُمتاز

(شاهد) از عمر دوباره باشدش

بر در کلبه ی او آید باز



غصه دل

این دل از غصه دمام بفرغانت هنوز
از غم دوری او خواب نباشد من را
من کسه از عشق شب روز ندارم آرام
گفتم ای دوست چو آزرده کنی قلبی را
نی دهی دانه نی آزاد کنی مرغی را
خطنه آزادگی بنده نوازی دارم
من که آزرده شدم عمر به پایان آمد
راز دل بنوده که در پنده نهانست هنوز
یارمیش نه به من بر دگرانست هنوز
نی رمق مانده و نی تاب و توانست هنوز
هدف جان من از تیز کمانست هنوز
گرچه این میل تو نیست گو که چنانست هنوز
که به مهر تو شده نقش امانست هنوز
عنقریب است که نشانی نی از آنست هنوز

(شاهد) از غصه مکن ناله بینی روزی

بباغ گل در گرو باد خزانست هنوز



میلاذ عشق

باز شد غنچه ی گل وقت سحر ناله نمود
بلیل از شوق رخس ناله جانانه نمود
با چه شوقی به چمن رفت پری جولان داد
شکوه ای از دل پر غصه ی مستانه نمود
شوری از سوز دل سوخته اش سر میداد
ترک از لانه و کاشانه و هم خانه نمود
نی دگر میل بصحرا و بیابان ها کرد
عشق بی حاصل او خانه بویسرانه نمود
سوخته شد از غم معشوق اگر بال و پرش
خانه دل به غلط منزل و کاشانه نمود
هر چه او سوخت کجا کرد اثر در دل گل
عشق زیبائی گسل قسمت پروانه نمود
میزند بوسه به سینه لب گل بر لب داشت
گاہ برگل بنشست زمزمه مستانه نمود
رنج بی خوابی بلیل بشدش قسمت او
عاقبت سوخت دگر میل به بتخانه نمود

گفت(شاهد)اگر آن شمع به حسرت بگریست

گل و پروانه کجا عشق به بیگانه نمود



عشق یار

عشق آمد این دلم دیوانه کرد
سوختم چون شمع هر شب تا سحر
میشود یک شب دلا از لطف خویش
قصه خوابی است بد مستی ما
ساقیا مستم بکن ز آن می شبی
گر نپرسی حال مرغ خسته دل
داده ما را جرعه ای پر شور و ناب
کرد مستم از می و قلبم ربود

همچو مجنون خانه ام ویرانه کرد
سوختن باور مگر پروانه کرد
روشن از شمع رخس این خانه کرد
کیست باور راز این افسانه کرد
تا که بیرون غصه زین کاشانه کرد
پس چرا ویران بشب این ناله کرد
جام را لبریز از آن خصمانه کرد
تا ابد سیرم ز آب و دانه کرد

گر بپرسد حال ما آن با وفا

ترک کن (شاهد) بگو مردانه کرد

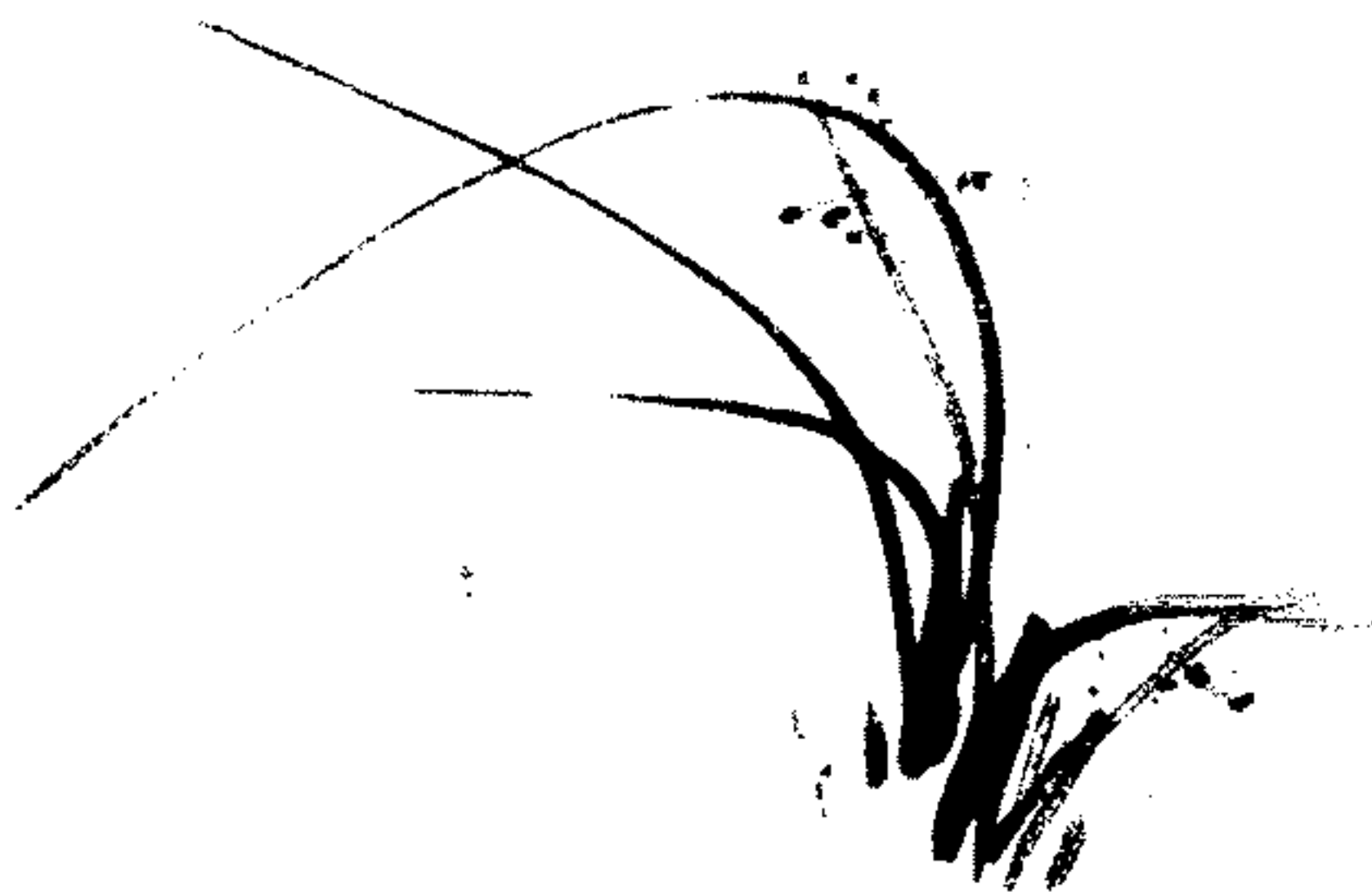


نالہ دیدار

صدای ناله دلدار بر اغیار می آید
غم دوری او افکنده بر جانم چه غوغائی
چو مرغ دل پرید از شاخسار آرزوهایم
غریبی در بندر آوراه گشتن تا به کی رحمی
شبانگنه ناله ها دارم بسی در آروزهایم
به هر دشت و بیابان گشتم و هر برزن و کوهی
شب و روزم بسر شد از فراق ای نگار من
بیالینش طیب دل بیمار می آید
مریض آروزمندش بر دلدار می آید
رسید مزده مه گم گشته از اغیار می آید
چرا بر این دل رنجیده ام آزار می آید
نوید خوش همی دادم که امشب یار می آید
بسر بردم بامیدی یقین دلدار می آید
به دل دارم یقین آخر گل بی خار می آید

بزو (شاهد) بسر کن شوق جانسوزش مگر بینی

نه بیداری و یا در خواب که از در یار می آید



عاشق دیوانه

هجر رویت کلبه ام ویرانه کرد
از غمش جان را فدا پروانه کرد
مست و مدهوشش من بی خانه کرد
همچو محبوبم بین جانانه کرد
گوئیا من را به خود افسانه کرد
این جدائی را بگفت بیگانه کرد
آن که ترک باده و میخانه کرد
عاشق رسوا چو فکر لانه کرد
سالها زلف سیاهت شانه کرد
او هوس بر غنغب آن چانه کرد
شرط اول ترک آن کاشانه کرد

عاقبت عشقت مرا دیوانه کرد
گر که جانش سوخت شمعی تا سحر
من که سرگردان شدم از کار او
نازنین دلبر صفای روی تو
سالها در کوی او حیران شدم
ناله بلبل بین از هجر گل
مست از جام لقایش کی شود
از صفای اهل دل کمتر بگو
چهره را پنهان مکن از یار خود
آنکه شناسد سرازیرا وقت عشق
دل اگر خواهی رسی در کوی او

شوق دینعلرت به (شاهد) هدیه کن

مرغ عاشق کی طمع بردانه کرد



جدائی

تا که شب بر سر خود چتر سیاهی بنمود
گوئیازمزمه از صبح جدائی بنمود
من چو مرغ سحری ناله زنان تا دم صبح
یار آخر به دل خسته دوائی بنمود
غرق در حیرت فردا و کنم شکوه آه
عاقبت بر دل بشکسته جفائی بنمود
چشم امید من و همت فضلت افزون
مگر از صدق دلش رو به جدائی بنمود
می کنم شکوه ز تو ای فلک از دوری یار
درد این سوخته دل را به دوائی بنمود

تو بمیخانه برو مست شو از خمره یار

(شاهد) در قلب خود از مهر دوائی بنمود

خال روی تو

به خال روی تو گشتم اسیر مشکل شد
عجب که این دل غمدیده را چه قاتل شد
نسیم زلف تو روزی اگر وزد بر ما
بگو به مدعیانت مراد حاصل شد
بخوان تو سوره اخلاص بر آن گل زیبا
که کار ساحر فرعونیان چه باطل شد
نخورده ام بسر زلف عاشقانه قسم
که بدعهدی ما از رفیق جاهل شد
ره وفا به صداقت بکوی تو رفتم
که هر چه بود یقینم از این مراحل شد

مخور تو غصه اگر شد خزان گل پرپر

که (شاهد) از ره سودا اسیر این دل شد



بی وفائی

بی گل روی تو دل میل صفا ندارد
هر کس که دل ندارد شوق وفا ندارد
گفتم به دل چرائی غمناک مو پریشان
گفتا که عیش و شادی میلی به ما ندارد
تا چند مثل مجنون آشفته و غمینی
لیلی گمگشته ی ما چشمی به ما ندارد
بشکست قلب غمگین از دوری فراقش
بیمار آرزوها دردش دوا ندارد
در نیمه شب سراغش پرسى ز درد مندان
گویا مریض کویش دیگر شفا ندارد
خیز از دل غمینت فریاد شوق برون کن
عشق بردلی که مرده هرگز صفا ندارد

(شاهد) مخور تو غصه کین آرزو سر آید

دنیای عشقبازان هرگز بقا ندارد



وادی عشق

در وادی عشق بی تو کسی دارد سود
بাহجر تو هر شبم سحر کی گردد
یک شب بنما چهره که مدهوش شوم
چون مرغ شکسته بال هر شب نالم
مرغی که پر و بال بسوخت در پرواز
هرگز نرود بر در دربار تو زود
آنجا که توئی محرم همراز نبود
بی مهر تو غصه ام هزاران افزود
آنکس که تو را شناخت دگر کی آسود
آید ز دل سوخته ی عاشق دود

(شاهد) تو مخور غصه که این باد اجل

صد تخت سلیمان و جم و جام ربود



فضای سبز

فضای سبز این چمن چه روح را صفا دهد
بعشق او تیرانه ای بگوش من به صبحدم
ز آبشار و چشمه زار شنو نوای دل نشین
گل امید و آرزو اگر بخواب من بیاد
کلبه ی ویران دلم خرابه گشته عاقبت
بگو که ای بی خبر از مرام عاشقان چرا
اگر رسم بکوی او زنده شود مرده ی تن
نسیم بوی زلف او نوید گلستان دهد
که در هوای شوق یار زبلبل صبا دهد
اگر رسد نوید یار بمرده ام شفا دهد
برات دیدن رخس به رایگان بما دهد
اگر قدم نهد شبی صفا به این بنا دهد
طعنه زنی به این دلم که نام بی حیا دهد
محبت دلش به این خسته چه بی ریا دهد

بروز حشر گر برند مرا بسوی دلبرم

(شاهد) بگو بشوق او نوای هل اتی دهد



سیمای رخت

بسیمای رخت گشتم چو پابند
نخواهم زندگی نی مال و فرزند
گُشد من را فراق دوری تو
روم جایی که دل گردیده خرسند
جنون عشق تو ما را فنا کرد
مکن خون برجگر ای جان دلبر
بگردم کوه صحرا و بیابان
به آهوی بیابان بسته پیوند
تو ای آهوی سرگردان و حیران
کجا گردی در این صحرا به هر چند
هزاران بار پروانه فدا کرد
بداد اعضای خود هر باره یکبند
ندیدم محرمی گویم کلامی
بیاتا ما و تو گردیده هم عهد

بسوز از عشق او (شاهد) شب و روز

مگر بر لیلی ما خورده سوگند



چشم به راه

پرده از چهره برانداز که یارم آمد
همه شب از غم دوری رخس تا بسحر
روزگاری بسراپرده ی گل بنشینم
بین که از سوی نگار پیک بشادی برسد
جام لبریز کن از آن می پرشورو شغف
عشق لیلی که زغم سوخت دل مجنون را
زنده آزاد چو زیستن صفت مردانست
این ندا از شه لب تشنه شعارم آمد

ای که از سوختن (شاهد) ما بی خبری

استانی است که آینده به کارم آمد



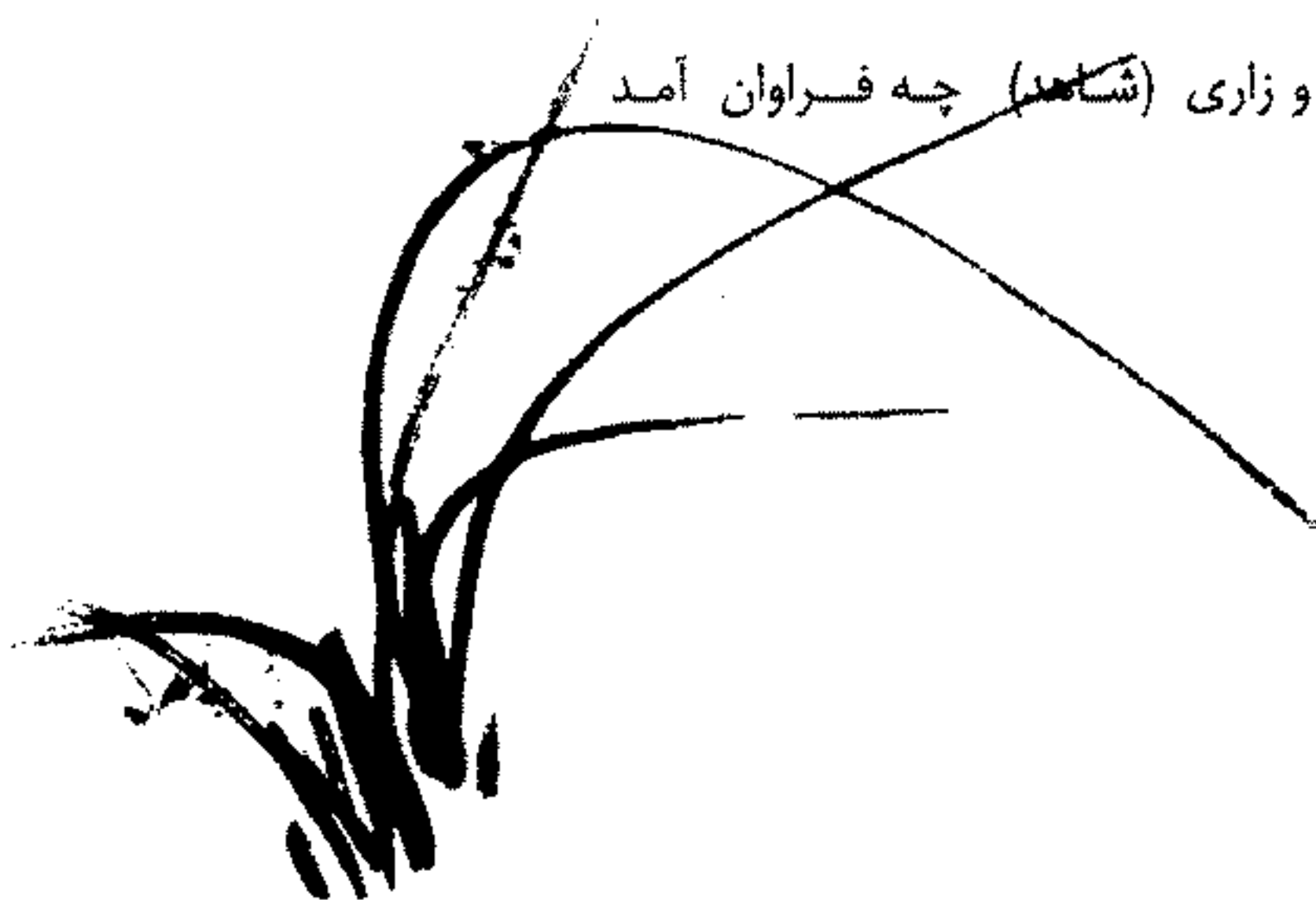
نیمه شعبان

مژده ای دل که بیا نیمه شعبان آمد
گو به آنکس که دل غمزده اش زار و ملول
هست میلاد چنان با عظمت مولایی
مژده ی آمدنش داد پیمبر به علی
مرد از غصه زلیخا ز جمال یوسف
این خجسته شب و این روز مبارکبادا
ما همه غرق گناهیم نداریم یاری
عرض تبریک همه باد به جدش زهرا
شاد باشید که تا دشمن او کور شود
گو به آنکس که رخ ماه تو را منکر شد

عرض تبریک که آن باعث قرآن آمد
غم مخور حامی تو مهدی دوران آمد
بهر دیدار رخس ماه شتابان آمد
پای کوبان ملک و حور غزلخوان آمد
ارث زیبایی او بر شه خوبان آمد
همچنان قرص و قمر شمع فروزان آمد
آنکه غمخوار بود بهر ضعیفان آمد
همچو سلطان دو عالم مه تابان آمد
که بخون خواهی جدش چو رجزخوان آمد
نتوان دید که آن یار محبان آمد

عاشقان رخ تو گریه کنند وقت سحر

نال و زاری (شاهد) چه فراوان آمد



نقاب چهره

بر چهره ماه تو نقابت هنوز
گفتم که شب وصال تو کی آید
بس ناله زدم ز دوری آن زیبا
مردم شبانگاه و ندیدم رویش
ای مونس من بگیر دستم مردم
گفتم که دو چشم من تو را خواهد دید
پیمان و چو عهد تو شکستن مشکل
ایندل ز غم هجر کبابست هنوز
گفتا که زمانه در شتابست هنوز
آواره دلم ز غم خرابست هنوز
خُمار به امید شرابست هنوز
چشم به امید آن جنابست هنوز
گفتا که خمار مست خوابست هنوز
سردر قدمت بهر طنابست هنوز

(شاهد) دل غمدیده با فغان گفتا

آن سرور ما پا به رکابست هنوز



یاد دوست

چو یاد روی تو آید همیشه در سخنم
منم ز شوق تو فریادی عاشقانه زنم
به عشق روی تو تا صبحدم کنم فریاد
به هجر روی تو زدم چاک پیرهنم
روم به گوشه خلوت زنم چو فریادی
نه میل باغ نه شوقی دگر به یاسمنم
من از فراق تو دادم چو دل به دریائی
دگر نه ترس ز امواج غصه ی خویشتم
امید رحمت از آن یار نازنین دارم
اگر نظاره بر این رهگذر نکرد چه کنم

برو به گوشه تنهایی مثل من (شاهد)

منم که رانده فلک کرده دور ز انجمنم



پاک و صاف

همچو دریا صاف و پاک و بی غشیم
درره عشق سر و جان می دهیم
ما چو سنگ آسیاب برگرد خود
مست مستیم از خم ابروی یار
سالها در کوی او امیدوار
گر که لیلی چشم ما روشن کند
کار ما در روزگار افسانه نیست
جام غم ریز زمان در کام ما
عاشق روی جمال دلکشیم
در کمال فقر خیلی دلخوشیم
هی زمانه می کشد ما می کشیم
مرده آن جام باده بی غشیم
سوخته از هجرش مدام در آتشیم
ما چو مجنون در رهش خود می کشیم
هر چه تقدیر کرده قسمت می کشیم
لاجرم باید که او را سر کشیم

شب به صبح آمد ندیدم روی تو

گفت (شاهد) باز کویت کی کشیم



در بدری

در بدر و دور زدنیام منم
قلب حقیر پر شده از رنج غم
دست تهی غصه بنا شد چرا
نالای دل از جگر سوخته
چرخ فلک گر تو نگردی بکام
شب به سحر دیده نمایم به ماه
رانده زهر خویش بهر جام منم
گوشه این کلبه چه تنها منم
سرزنش بنده و آقا منم
همچو یتیمان ز بابا منم
آنکه ندارد گله گویا منم
راز دلش گفت به ثریا منم

(شاهد) اگر خلق خورند خون دل

فارغ از این شرح و مَعما منم



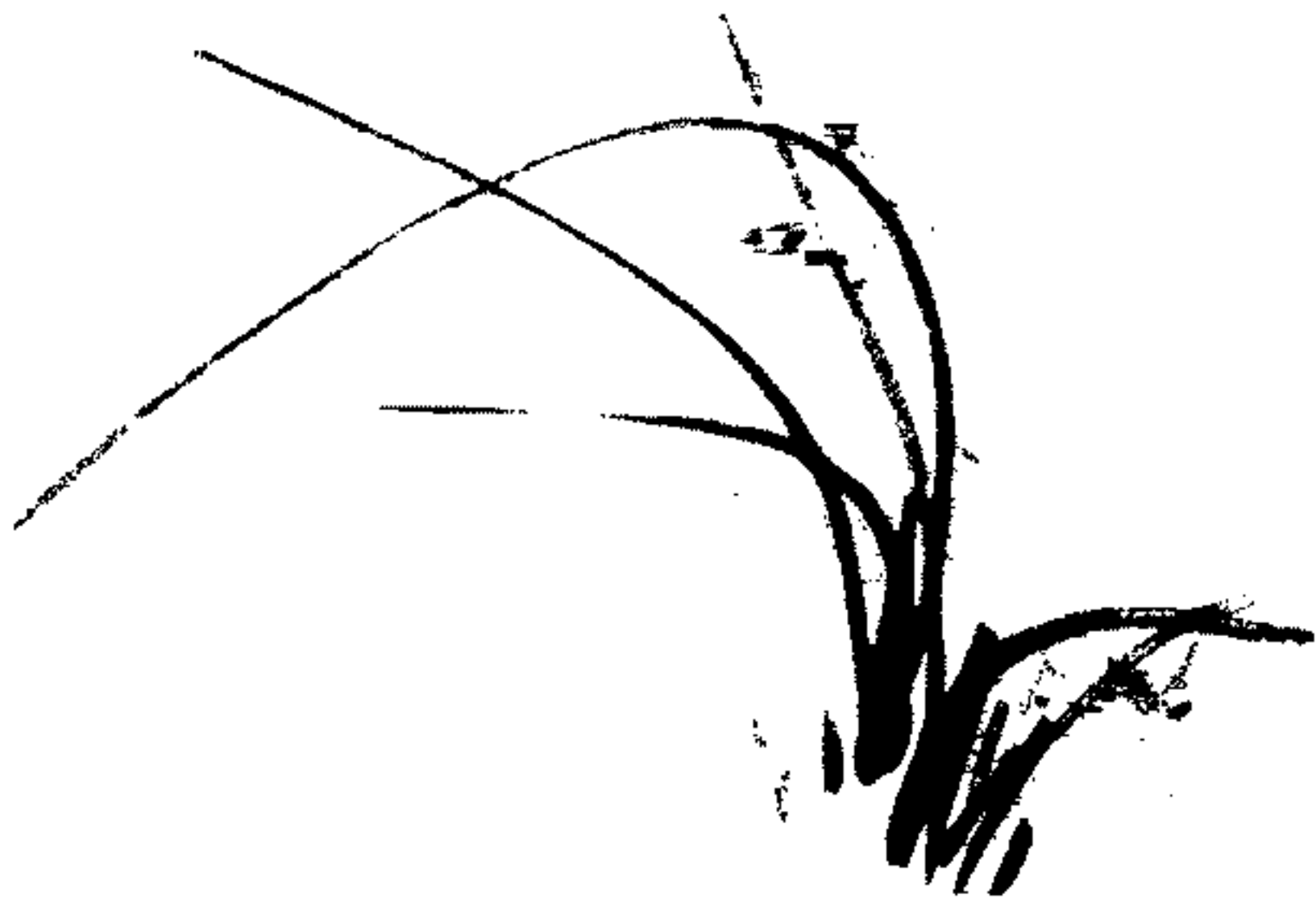
غبار غم

غبار غم فکند آتش به جانم
که خواب خوش نمی آید بچشمم
بصحرای جنونم می کشانی
تو ای ماه شبم بر من نظر کن
بطاق ابرو آن چشم شهلا
که چشمانت شکایت داره از ما
ز سرما و ز گرما من گلی را
وزید ناگه برویش باد عبرت
نه خواب دارد نه بیداری دل من

نمود روزم سیه بی خانمانم
گشا در بر سرایت میهمانم
به ابرو کجت سیرم ز جانم
بکن دستگیرم که ناتوانم
به دام عشق افکندی چنانم
کجاها میکشد ما را ندانم
بدادم آب ز اشک دیدگانم
ببرد او را خزان شد گلستانم
شب و روز از غمش آتش بجانم

مکن شکوه تو (شاهد) چرخ گردون

به دست او چنین است و چنانم



ره عشق

در ره عشق زدم فالی و دلبر دیدم
گفتم ای شوخ دلارا رخ زیبای تو را
صدق دل با تو بگفتم همه شب تا بسحر
سرو قسداست نگاری که برویا دل برد
نامده همچو مثالش و نزاده است مادر
یکدم از لطف بر این کُشته ی گیسو نظری
گریه ی شوق کنم مژده که آمد دلدار
آخر از کوی دل آرام رسید پیک خبر

بعد عمری ز غمش گریه کنان خندیدم
زیر ابرو و خم چوگان تو من سنجیدم
حُسن زیبای تو را من به چمن ها چیدم
منم آن بوته ی پیچک که بر او پیچیدم
یوسف حسن مسیحا دمی آنجا دیدم
مست و مدهوش شدم بوی گلم فهمیدم
همچو مجنون بسره لیلی خود رقصیدم
اشک شوق است بر این نامه که من بوسیدم

گر کنی ناز کشم ناز تو را من بخدا

غیر او نیست گلی (شاهد) بعمرم چیدم



زندانی

یکشب از جور فلک گوشه این زندانم
در چمن نرگس گل گرم بشوق بلبل
سالها سوخت چو پروانه بشوق شمعی
همه گویند دل از مهر تو بردارم من
یوسف‌ا چهره زیبا بنما در شب‌تار
می‌زنم ناله که دادم به ثریا برسد
رانده از کوی تو گردیده و گریان رفتم
کشتی عمر به دریای محبت برسید

همچو آتش که زند شعله بسوزد جانم
این منم از غم دیدار چنین حیرانم
پاکبازی بره دوست بود من آنم
نشکنم من بخدا عهد خود و پیمانم
سرنگون گشته بین دیگ غم جوشانم
چاره‌ای نیست بجز آه شب گریانم
حاکم روز جزا شاهد این عصیانم
من که از مستی خود غرق غم طوفانم

(شاهد) از دوری دلدار چرا آه و فغان

چند روزی بر سر سفره او مهمانم

عکس یار

به یادگار چو عکس رخ تو را دیدم
دو چشم تو به نگاهی چنان دلم خون کرد
بگفتمش تو چرا دل بریده ای از ما
منم که مانده به یادت دلم زغم خونست
بریز جام می ای ساقیا که خون شد دل
زمانه برد زیادم دل غمینم را
به انتظار جمالت زغصه خون شد دل
هزار مرتبه بر بخت خویش بالیدم
زدم ضجه صدای تو را چو بشنیدم
مثال شاخه بیدی همیشه لرزیدم
زمانه برد زیادم دگر نخندیدم
شبی که من به نگاهی تو را پسندیدم
که حاصل دل و عشقم تو را پسندیدم
از آن شبی که چو تصویر روی تو دیدم

ساز عشق بزن مطربا بگو (شاهد)

میان این همه خوبان مکن تو نومیدم



قسم نامه عشق

بچشم مست تو ای شوخ با وقار قسم
به آنزمان که تن از هجر تو شود لرزان
به کشته ها که در این ره سر از بدن دادند
بشب نشینی یاران بشوق پیروزی
بجانفشانی تو کی کنم دریغ ز جان
سزد اگر به ره تو فنا شوم ای یار
بزلف پیچ خم اندر خم نگار قسم
به آن نفس زدن حال احتضار قسم
به آن مکان عزیزان تار و مار قسم
رها نموده زن و خانه و دیار قسم
به آه سوز اسیران خوار و زار قسم
گذشت عمر من اما به انتظار قسم

بدون عشق ننوشتی می از خمش (شاهد)

بناله های جگر سوز بیقرار قسم

رخ دلدار

بی تو ای یوسف گم گشته در اینجا چه کنم
آرزوی رخ زیبای تو در سر دارم
سالها بر سر کوی تو بسر بردم من
می زند طعنه بمن هر که شنید قصه دل
خال روی تو پریشان بنمود زاهد شب
دعوتم کرد شبی بوسه ای از خال لبش
گفت ماهست بشب تار نیامد بیرون
ماه من گر ز پس پرده نیائی بیرون
بیکس و زار و غریب یکه و تنها چه کنم
من که مردم ز غمت ای گل زیبا چه کنم
گر برانی تو بگو این دل شیدا چه کنم
گو که با عشق تو آن شاهد رسوا چه کنم
من که رسوا شده ام اینهمه غوغا چه کنم
مست و مدهوش شدم راز مَعْمَا چه کنم
گفتمش شام خوش است زلف چلیپا چه کنم
دردمندم در این پیچ و خطرها چه کنم

عمر (شاهد) بامید رخ دلدار گذشت

به سرای ابدی شوق دلارا چه کنم

آرزوی دیدار

آرزو دارم شبی سر در کنار یار بینم
دوست دارم شب هنگام نیاز درد دلها
دوست دارم کلبه تاریک من گردد منور
دوست دارم بشنوم فریاد مرغان غزل خوان
چهره ی زیبا نگار آن دلبر دلدار بینم
روی ماه قبله ی آن سرور و سردار بینم
شعله نور خدا زان کوه آتشبار بینم
بوی عطر جان فزا زان گلشن و گلزار بینم

دوست دارم (شاهدم) از صدق دل گوید کلامی

تا بشوق آن کلامش خاک این دربار بینم



عشق نیمه شب

سحرگاهان من و دلبر بسوزیم و بهم سازیم
خدایا نیمه شب عشق من و دلدار شد مشکل
شب وصل من و آن ماهرو کی می رسد یا رب
همه گلها در باغ چه سبز و خردمند ای دل
دهیم دستی به یکدیگر غم دل را بر اندازیم
اگر مزده رسد روزی بپایش سر بیاندازیم
رسد روزی که دو عاشق کبوتر وار پروازیم
بیا تا ما دو دلداده شبانگه مَجْمَر اندازیم
ز داد آتشین خود فغان بر اختر اندازیم
به تاریکی زنیم داد دل پُر غصه و رسوا

بگو بر مُدعی (شاهد) شب دیدار کی آید

ز جان بگذشته ایم اما به پاشش پیکر اندازیم

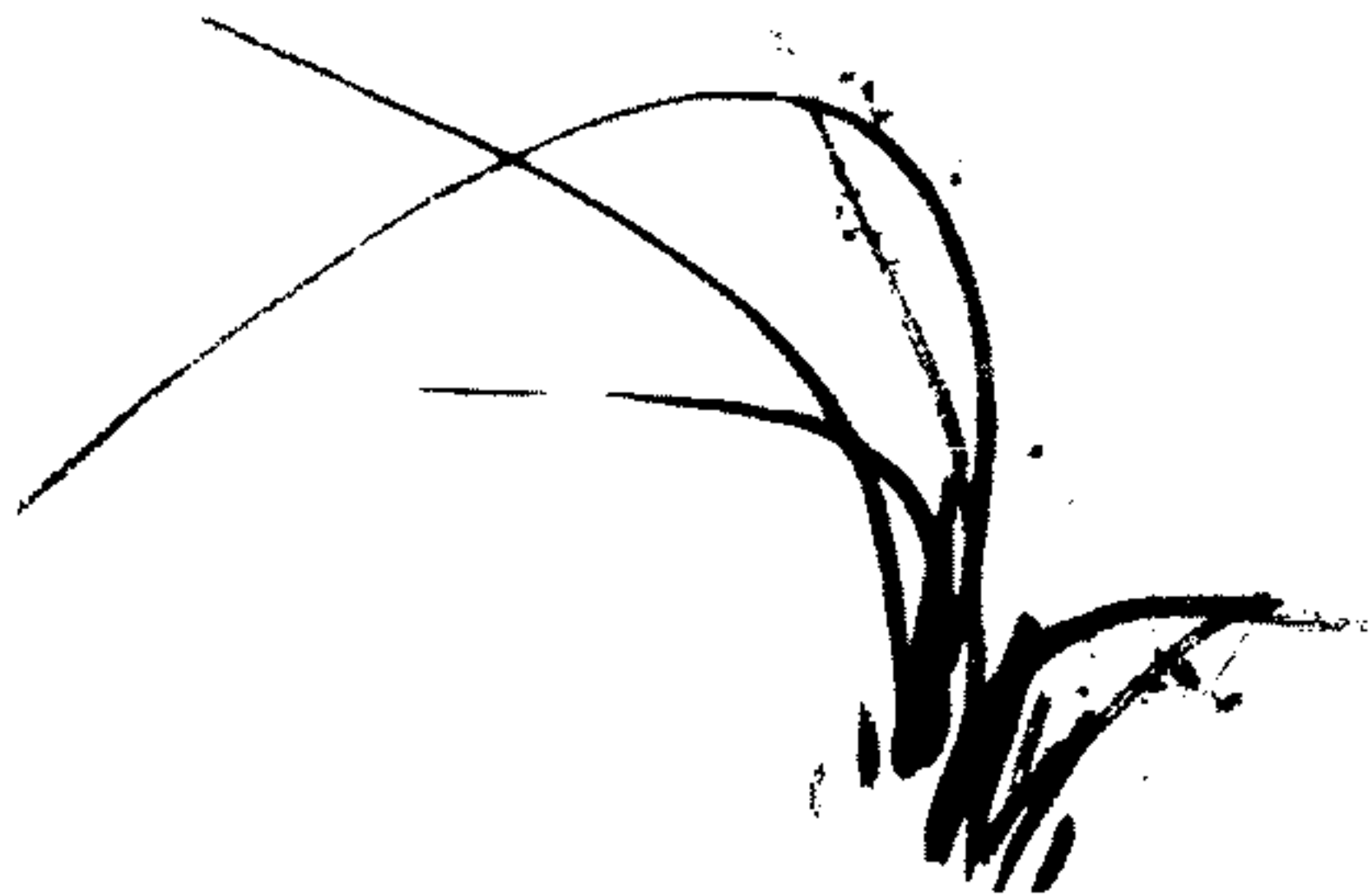


ما و دل

کی شود یکشب من و دل در هوا پرپر زنیم
وقت شادی و غم این رنجهای روزگار
چرخ گردون گر نمی گردی بکام ما مگرد
گر سر زلفش بکف آریم شبی آسوده دل
گر برانی سائلان را از در دولت سرات
رو بگو با خفتگان وادی این راه عشق
روز محشر گریخواهی بگذری از هر حساب
شکوه از روز جدائی بهر یکدیگر زنیم
ساعتی از یاد برده شکوه ها کمتر زنیم
داد دل را پیش آن قاضی دادگستر زنیم
بوسه ای بر آن لبان بهتر از گوهر زنیم
نا امید هرگز نگردیم حلقه دیگر زنیم
دست حاجاتی بدرگاه چنین سرور زنیم
دست خود بهر شفاعت دامن حیدر زنیم

(شاهد) از اسرار خود بر غیر محبوبت مگو

بی جهت در پیش ناکس شعله بر پیکر زنیم

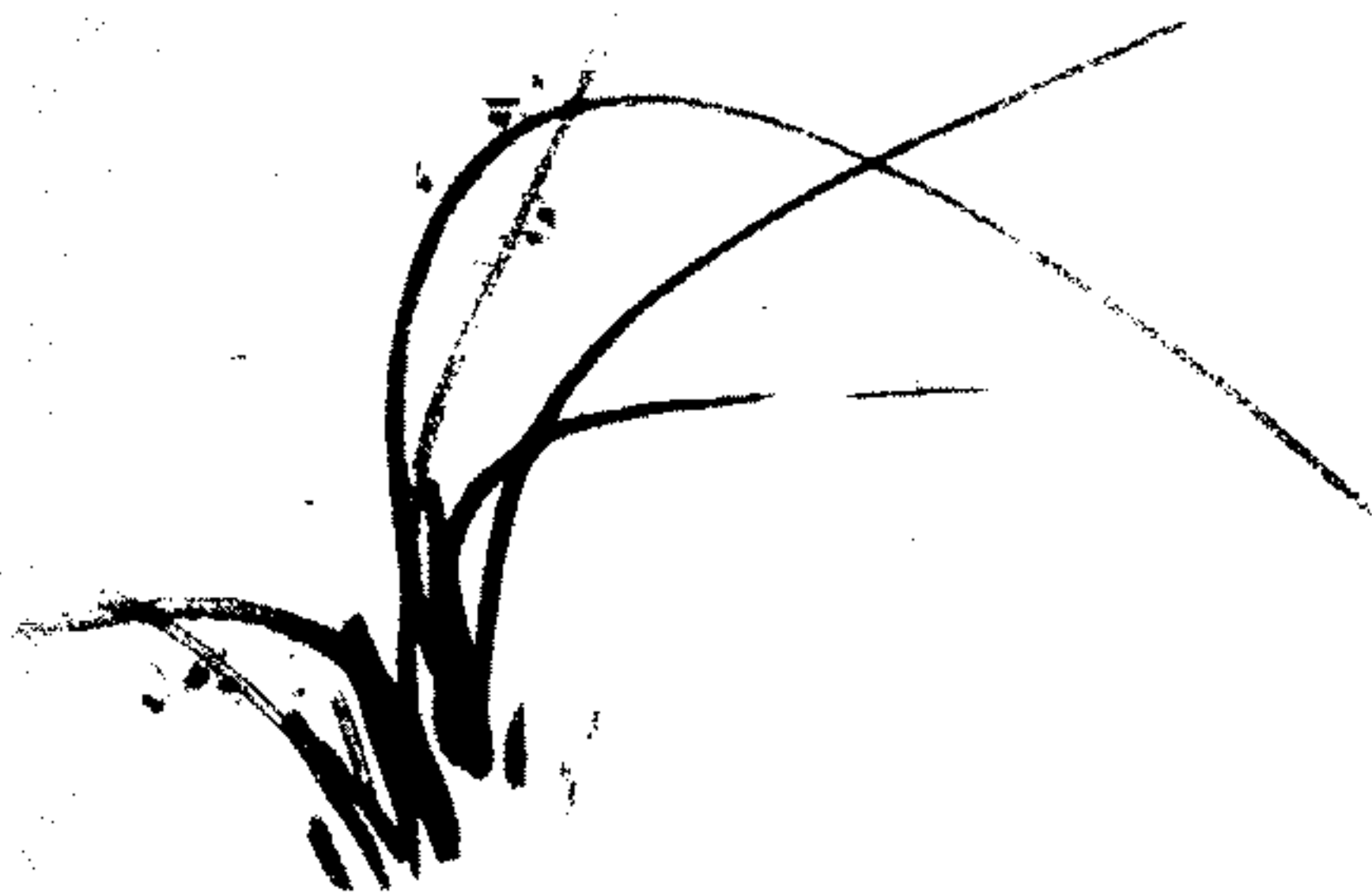


راز پنهان

من که عمری ز غمت ناله و افغان دارم
همچو مرغ سحری تا بصبح نالیدم
اگر از لطف بیائی تو شبی بالینم
آخر از هجر تو تا مرز حیاتم بکشاند
ای صبا گر برسانی خبر از گمشده ام
خلق را عشق تو بر سر هوس دیدار است
ای که از کوی خرابات نداری خبری
گر بمیدان عمل سنجش عشاق شود
راز دل را ز همه خلق چه پنهان دارم
هر زمان یاد از آن زلف پریشان دارم
به نثار قدمت مال و سرو جان دارم
به نگاه رخ تو امید درمان دارم
گریه شوق از این سینه فراوان دارم
من چو مجنون تو و دیده ی گریان دارم
پس چرا طعنه که میهمان دارم
پای تا سر بدنی خسته هراسان دارم

در صف حشر بنالم به بر قاضی عدل

(شاهد) فریاد از این گردش دوران دارم



آرزوی دل

چو جایگاه تو را دیدم فغان کردم
زدم بوسه به آن خاک تربتش از جان
بگرده درد دل غصه های خود گفتم
رسید عمر پایان ندیده ام رویش
بخور تو جرعه ای همچو حافظ عاشق
حنان مادم دُنا بریده ام دل را
زجا برخیز
امید چیدن گل را به باغبان کردم

برو بخانه ی دل گو تو راز خود (شاهد)

بین تو چهره خود ارچه ارغوان کردم



حکایت هجران

بباغ رفتم گل چیدم فغان کردم
بکنج صومعه و یاد زلف مشکینت
شب فراق غم انگیز بلبل شیدا
چو کشتی دل ما گرد ساحلش گردید
بغمزه داد پیامی که در شب تنها
خوش آن سپیده ی صبحی که با تو مست و خمار
گذشت عمر من و روز غم بود بسیار
دل رمیده ما را چنان ربوده بخود
پرید مرغ سحر خیز دگر نیامد باز

حکایت شب هجران تو بیان کردم
هزار قصه دل را به این و آن کردم
منم که شکوه ز تو پیش باغبان کردم
هزار مرتبه افزون که قصد جان کردم
حکایت دل غمگین به کاروان کردم
که یاد خلوت شبهای آن زمان کردم
ولی چه سود و زیانی من از جهان کردم
قسم بعشق که فریاد بی امان کردم
زانتظار چه سودی که آشیان کردم

بگفت (شاهد) غمدیده راز دل با خود

که ترک سر بهریار مهربان کردم



عاقبت عشق

عاقبت عشقت بزد آتش دل دیوانه ام
گر بپرسد قاصدی احوال آن نیکو سرشت
روزگارم در فراقش شد به پایان ای دریغ
می زخم هر شب بیاد آن رخ دلجوی او
من نکردم بیوفائی گر تو بد پنداشتی
جام می ریز از سبویی که برد هوشم ز سر
سوخت یکسر خرمم شعله گرفت کاشانه ام
آنقدر مدهوش دیدارش شدم مستانه ام
می شوم شیدای عشقش من کجا بیگانه ام
از شراب عشق او لبریز شد پیمانه ام
بهر سردادن براه دوست خود مردانه ام
دائم از بوی نسیم زلف او مستانه ام

(شاهد) گر از کوی او باد صبا آرد پیام

بهر دیدارش روم هر چند باشد مانع ام



دیده گریان

من که از عشق تو رو سوی بیابان دارم
گر بیائی بپرَم گُمشده ام روزی چند
عاقبت رفتی و داغست بدلم مانده ولی
ای مه از سوخته دلان پُرس شبی احوالی
خفته ام من همه شب تا بسحر بر در دوست
من که از روز ازل شیفته روی توام
گر بمیرم دهد این ناله ز روحم آواز
نیمه شب از غم تو ناله فراوان دارم
شکوه هایی ز تو با دیده گریان دارم
من که از سوز جگر سینه بریان دارم
یاد بگذشته از آن زلف پریشان دارم
راز هائی است که در سینه پنهان دارم
کُشته در دام توام بهر تو از جان دارم
کین طمع بر بدن خاکی بی جان دارم

گفت (شاهد) که بسوختم بداغست یک عمر

شکوه هائی ز تو از سینه ی نالان دارم

ولادت امام زمان (عج)

وقت آن آمد که ما آنماه ر مهمان کنیم
ز اشک دیده شب فرستیم قاصدی سوی نگار
سر نهیم بر آستانش تا از او بگیریم مراد
جان دهیم در راه دوستی نگار نازنین
بوسه ای گر از رخ ماهش بگیریم نیمه شب
همچو مرغ حق بشب از دل کشیم آه و فغان
گر نگیریم دست هر افتاده و درمانده ای
روز و شب دیوانه رویش بگردیم در جهان
از صمیم دل فدایش این سر و این جان کنیم
دستی بر پیچ و خم ابروی آن مژگان کنیم
از سر صدق و صفا با یار خود پیمان کنیم
خویش را از هر غمی فارغ در این دوران کنیم
تن که ناقابل بود در راه او قربان کنیم
با ندای بوالحسن زنده دل پاکان کنیم
ما چرا از بسار خود بر دوش او افزون کنیم
نام مهدی (عج) را حصار قلعه ی خوبان کنیم

غم مخور (شاهد) اگر دوریم ز دیدار رخس

گو چرا ما ترک این آئین و این ایمان کنیم



چشمه خون

چشمها در حلقه شد دریای خون
شور و غوغا هر کجا بر پا شده
میزنم فریادها شب تا سحر
عاقبت رفت بدل دانش بماند
گر که فرهاد عشق لیلی را نبود
رفت از یادش از آن شبهای غم
تا به کی باشم اسیر زلف تو
یا بگیر دست چنین افتاده ای
همچو مرغ شب بنالم تا سحر

می کشاند غصه ما را بر جنون
همهمه افتاده بر اهل سکون
درد ما باور نکردند تا کنون
نالهای غمگین زدم من از درون
کی بزد آن شیشه را بر بیستون
یاد ما کن ای نگار مهربون
یک شبی ما را بشو تو رهنمون
گشته این دل از غم تو غرق خون
کاسه‌ی صبرم دگر شد سرنگون

شاهد فریاد از چه داری نیمه شب

این رخت آخر بگردد سرخ گون



عشق جاودان

مائیم و دل بگوشه ای همراز و هم عنان
روز جدال ما و دل یار باوفا
دشمن اگر چه بسته به ما راه نیمه شب
گو ای رقیب گر چه شود روز ما تباه
خوش میروی نگار چونان باد تندرو
بلبل بخواند چند صباحی بعشق گل
گو بر دل شکسته نما لطف از کرم
از یک دریچه گشته نظاره به آسمان
پای بند عشق بوده و هستیم جاودان
همچون مُصَمِّمِ نگهدار و پاسبان
ما صابریم بعهد و وفا بوده همچنان
یکدم بحال خسته نظر کرده و بمان
پرواز کرد سوی دیار دگر جهان
یک لحظه ای نگر تو به این چهره ارغوان

(شاهد) بگو به این دل شیدا مخور تو غم

روزی رسد که دیده ببیند رخس عیان



شوق دیدار

ای که رویت طلعت زیبای من
می زخم بر سینه مهر از مهر تو
چشم من اندر فراق شام شد
در چمنزاران ترا جويا شدم
می زخم در یاد تو فریادها
هر کجا گردم نبینم روی تو
ای که در پرده تو رخ کردی نهان
هم تو سوزی هم تو سازی نای من
بہتر از تو نیست در دنیای من
در زبان من توئی گویای من
ای توئی همراه و ہم بینای من
در زمین یا در سماء دریای من
کای ز شبگرد شہان پروای من
ای کہ هستی در نظر ہر جای من
ہم تو سوزی ہم تو سازی نای من

نام خود بر دفتر (شاهد) بین

یاد تو بگشوده این سیمای من

ماه سرگردان

این ماه سرگردان من بس سالها در آسمان
می گردد او هر گوشه ای سیر تکامل می کند
ای چرخ گردون ره میند ترسم ز من پنهان شود
مشتاق رویش چون گل پیچک همی پیچد بخود
ترسم که آن ابر سیه او را بپوشاند ز رخ
در فکسر او بودم که ناگه آمد از غیبه سروش
صد حیف که آن رویا بود بر عاشق همچو منی
گردد بدور خویشتن آیا کجا گیرد مکان
لیکن منم شیدای او چشمم بدنبالش روان
باشد بدیدار رخس مایل بسی پیر و جوان
گاهی چنان مرغ شبی از سوز دل دارد فغان
یا رعد های هولناک او را براند زین جهان
از عشق دیدارش زدم یک ناله ای از دل چنان
باید بگردم از پی گم کرده ام هر دو جهان

(شاهد) چرا دل خوش کنی اندر هوای عاشقی

بودند هزاران چون تو بر گردش همه ناله زنان

فیض دیدار

فیض دیدار تو را کی می توانم یافتن
گر بیایی وقت مردن چشم من بیند تو را
آخر از دیدار تو تا چند باشم نا امید
عشق جانسوز تو را کی می توان از یاد برد
سر بر آر از چاه غم ای یوسف کنعان من
آرزوی دیدن رویت بسی دارند چو من
رشته الفت میان تو و با خود بافتن
برده ام هر چیز در دنیا به عمرم باختن
کعبه دل را ز هجرت یک بنائی ساختن
بلکه روز و شب ب فکر چاره ای پرداختن
نیست مهلت از برای ساختن پرداختن
تو بچشم دوستانت آمدی شناختن

(شاهد) از دیدار او مایوس کی باشی منال

عاقبت چشم کرم بر ما و تو انداختن



نسیم صبح

نسیم جان فزا آید زبستان
همی گوید بیائید ای خماران
بزن جامی که تامدهوش گردی
که ساقی بزم ما امشب بیاید
بیائید ای گنه کاران که امشب
به عشق مهدی موعود (عج) آئید
بکن شیرین تو کام دوستانت
مخور غصه که این دنیا است فانی

ز عطر او بشد دنیا گلستان
زنید جامی شما ای می پرستان
روی جائی که هستند جمع مستان
ز رویش جلوه گر شد این گلستان
امید رحمت است در کافرستان
زهر جا فوجها از بت پرستان
بلطف مقدمت سرو نیستان
رها کن در عوض عقبای تو بستان

اگر (شاهد) برویا جلوه اش دید

عاقبت چشم کرم بر ما و تو انداختن

مدح امام زمان (عج)

ماه من از پسرده غیبت نمی گردد عیان
هرچه گردم کوه صحرا و به هر گلشن رسم
کی شود یکشب من غمدیده بینم روی تو
گر بود این کهکشانی ها را فراوان از قمر
گر فزون باشد گلستان های ما از هر گلی
می کنم هر شب من غمدیده یادش در سحر
خواب و بیداری ندارد بر من مسکین اثر
مرغ بی بال و پرم کز جور صیادان شده
باغبانان هر گلی پرپر شود در روزگار
من که رفتم زین جهان با آرزوی دیدنت
بسکه در راهش نشستم از فراقش دم زدم
من که مردم از غمت ای مهدی صاحب الزمان
همچو من صد کشته عشقت کنند آه و فغان
من که فریادم بلند است هر کجا بر عالمان
همچو خورشیدند سرگردان بگردند دور آن
این گل من سرفراز بنمود گلهای جهان
تا بینم طلعت ماهش بگردم شادمان
قبله من دیدن زوی تو ای فخر زمان
کلبه ام ویرانسرا و دور ماندم ز آشیان
این گل تا ابد زیبا بود بین گلان
چون شدم آواره ی راه تو یار مهربان
کی دگر دارم تحمل نی بود تاب و توان

گفت «شاهد» گرچه عمری به هجرانش گذشت

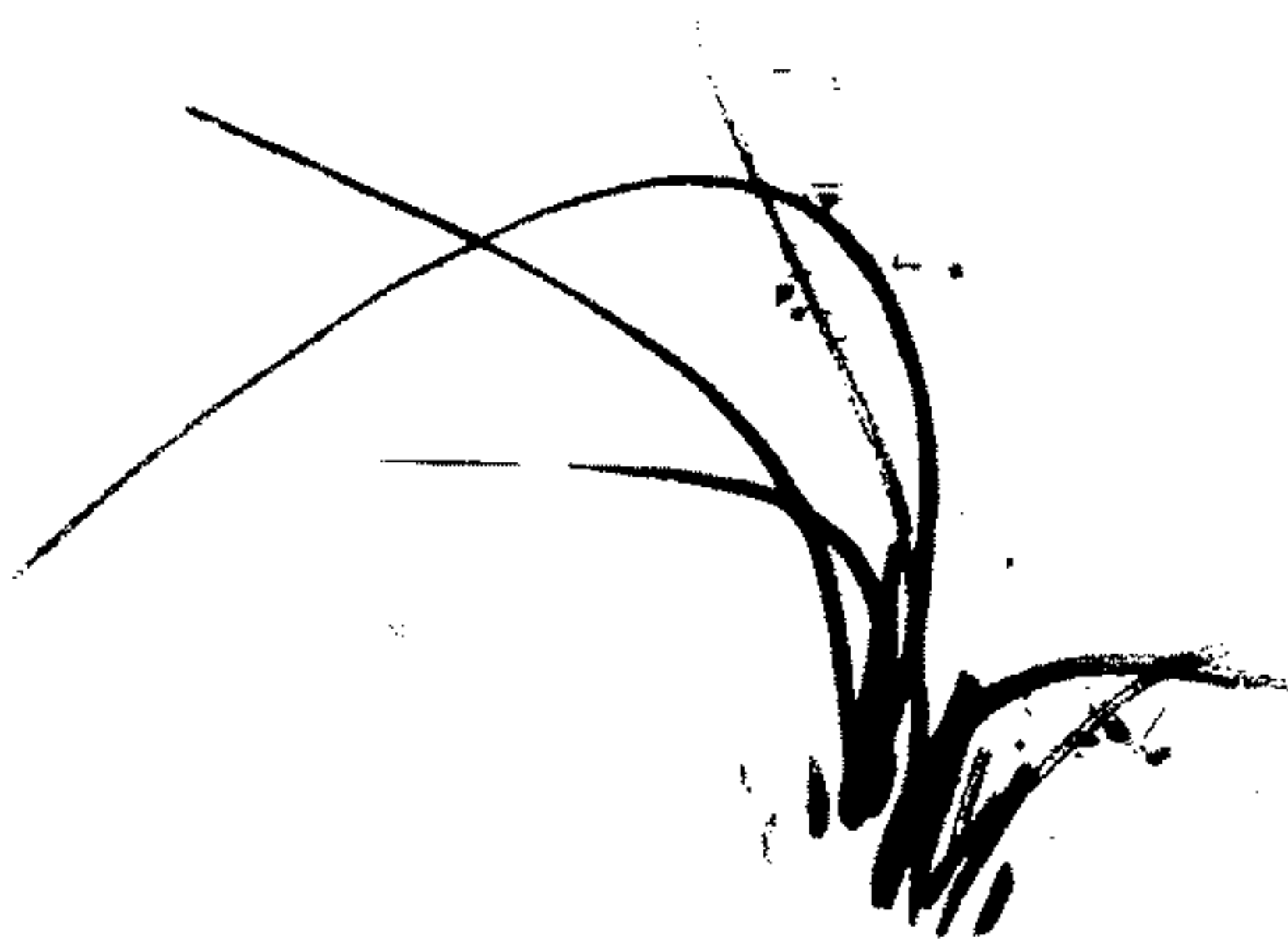
می نشینم بر درش تا ماه من گردد عیان

مدح امام زمان (عج)

بکار خویش حیرانم چو مجنونی که سرگردان بگردم کوه و صحرا تا ببینم آن مه تابان
به امیدی همه جارو کنم شاید شبانگاهی دل غمگین شود شاد و رسد بر کلبه ام مهمان
کجائی ای دلارام شب و روزم بسر آمد شدم دیوانه ی رویت نیائی ای گل خندان
به صحرا رو کنم آوای سرگردان تو بینم به دریا رو کنم امواج دریا بهر تو حیران
فلک را با ملک هر یک کنند حمد و سپاس تو بس است ای ماه رخشنده بده بر غیبت پایان
بنور خویش کن عالم منور تا همه عالم ببینند آن جمال نازنینت ای امید جان
بیا بستان تو داد از هر کسیکه ظلم بر ما کرد بدست خویش بر کن خانه ظالم بکن ویران

کجا بیند تو را (شاهد) بود مشتاق دیدارت

توئی غایب ز اهل کفر و بی ایمان و بی دینان



عشق تو

ارزومندم بحال روی تو
گر مراد دل شود ما را روا
ای که عالم از جمالت جلوه گر
کهکشان‌ها و مدار این جهان
سلسله جنبان این نظم کرات
دامن خود را مکن از ما رها
گشته پیدا در همه اشیاء من
کشته‌ی آن چشم و آن ابروی تو
می کشاند عاقبت برسوی تو
بوی هر عطر گلی از بوی تو
عاشقان خسته و دلجوی تو
این همه عاشق به تار موی تو
ای که جوش چشمه‌ها از جوی تو
نیست آن چشمی که بیند روی تو

(شاهد) از عشق تو چون دیوانگان

همچو مجنونی بگرد کوی تو



نسیم گلشن

دل شد اسیر زلف تو و آن لقای تو
یا ابن الحسن ز پرده غیبت برون بیا
ای سرور دو عالم ای یار بی کسان
مردم به انتظار تو ای منجی بشر
هر کس به هر کجا که بود زارو نا امید
از بسکه روز و شب گریه کنم از غم فراق
هی سال و ماه آید و هستم بانتظار
ضامن بشو ز لطف ببخشد خدا مرا
ماه اعلیل خونجگر غرقه در غمیم
سر تا سر جهان چو جلوه ماهت عیان بود
جنت محمد (ص) که ختم است بانبیاء
افسوس از ستم ظلم کافران
یاد حسین و بیکسی آن حرمسرا
گر آن زمان چه بظاهر نبوده ای

جانش بلب رسید ز غم آشنای تو
تا جان خویش کنم خاک پای تو
روزم سیاه گشت بامید وفای تو
بس دردها دواش ز دارالشفای تو
حلال مشکلات توئی جان فدای تو
چشمی نمانده تا که ببینم لقای تو
ورد زبان من شده حمد و ثنای تو
هستیم روسیاه همگی در پناه تو
شاهها توئی سرور ماها گدای تو
چشمی کجا بود که ببیند لقای تو
اول علی وصی ختم امامت بقای تو
آتش زدند ز کینه همه خیمه های تو
گریان همه ز واقعه ی کربلای تو
اکنون بگیر تو انتقام شوم من فدای تو

چون (شاهد) از ته دل دارد آرزو

ظاهر شوی جان بدهد بر رضای تو

دلبر زیبا

دلبر زیبای من چه خوش خرام آمده
پرنده قلب ما به آسمان پر کشید
هر چه بگردم پی اش عشق فزون تر شود
باغ دل عاشقان جلوه کند هر بهار
سوخته دل را مزین طعنه ندارد قرار
عشق جهانسوز او شعله بزد خرمنم
بوسه از آن لعل لب که عهد و پیمان شکست
کبک گریزپای ما عجب به دام آمده
کشته عشقش فزون گیر کدام آمده
بهر دل بیقرار مگر که شام آمده
بوی گل نرگس است که بر مشام آمده
که در ره عاشقی سنگ تمام آمده
بهر دل سوخته ام مگر که مام آمده
بدین و آئین ما قسم حرام آمده

صبر و تحمل نما (شاهد) بود وصل یار

روز وصال بر همه خیال خام آمده



مژده دلدار

از لطف خودت این دل غمدیده صفاده
یک ذره ز مهر علی و آل به ماده
مائیم پناهنده بتو حال دعاده
بر مهدی موعود ببخش عفو به ماده
بر درگه تو آمده ام راه بماده
ای دادرس خلق از این بند رهاده
این جمع مریضان ز قدومت تو شفا ده
این عزت و این شأن خدا دیده داده
از مقدم او ظلم برفته است بیاده
بر منتظران وعده دیدار بداده

یا رب ز کرم مژده دلدار به ماده
ای بار خدا قادری و همچو توانا
هر کس بکسی راز دل خویش بگوید
گر هیچ نداریم ز اخلاص و ز کردار
هر در که زدم رانده و مایوس بگشتم
اکنون که نموده است غم و غصه فراوان
ای سرور ما پرده غیبت تو رها کن
جد تو پیمبر علی است باب گرامت
مژده بدهم نرجس و هم فاطمه اطهر
ای بار خدا لطف خود از ما تو نپوشان

بس ناله زند هر شب و هر روز به هر کار
سیر بر در آستان تو (شاهد) بنهاده



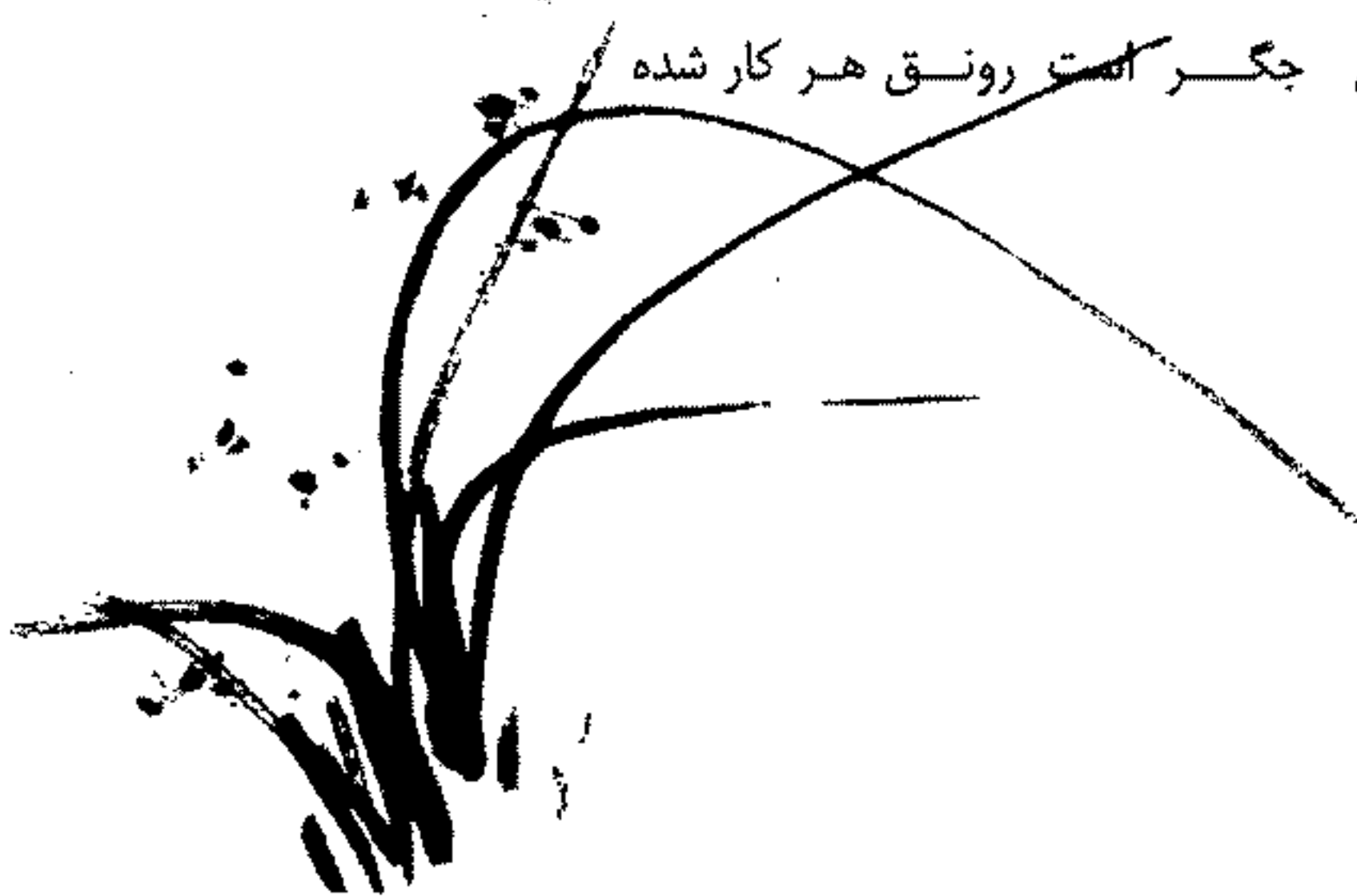
دنیای بی وفا

گل‌های جهان به چشم من خار شده
این نور دل افروز جمال خورشید
نی گل بگلستان نه مرغی پرواز
کو ناله کو صدای مرغ سحری
شیرازه زندگی ز هم بگسسته
دلالت متاع خود فروشان بنگر
چشمی نبود که پیش پائی بینم
هر روز دلم به وعده ای خوش کرده
افسوس گذشت زمان و دل شاد نگشت
گفتم به نصیحت بارها پند پسر

افسرده نه من خلق همه بیمار شده
پوشیده زابر تیره و تار شده
شیر از بد این زمانه در غار شده
گوئی همه مدهوش به یکباره شده
دزدی و دغل به کام مکار شده
نه دیده نسنجیده خریدار شده
از غصه نگر که دل چه بیمار شده
صد و عده ی پوچ گرم بازار شده
عاقل بنگر که روبه دیوار شده
کو خواب ابد برفت که بیدار شده

(شاهد) تو چرا شکوه کنی از ایام

خون جگر است رونق هر کار شده



جمال یار

ای که جمالت عجب شوخ دلارا شده
میگذرم هر کجا ساز تورا می زنند
مرغ شب عاشقان بکوی تو پر بزد
عاقبت از کوی تو خاطره ماند بیاد
هر چه بگردم پیت مهر تو افزون شود
می روم از کوی تو به چشم گریان ولی
عشق دو دل داده را کس نکند داوری
جلوه سیمای تو فتنه دلها شده
ساقی این بزم ما به بین چه شیدا شده
حالت پرواز او چه یک مُعَمَا شده
عاشق دیدار تو محو تماشا شده
ایندل شیدای ما شهره به هر جا شده
آه دل سوخته ام تا به ثریا شده
داوری ما و تو شوری چه برپا شده

(شاهد) اگر عاشقی پاک شو از کجروی

عاقبت از راستی مرد توانا شده



مدح امام زمان (عج)

هر که نوشید از خم مستانه ات پیمانه ای
عاقبت از دست داده اختیار زندگی
گفتمش ای عقل چون تو سر برسوایی زدی
عشق جانسوز من از جای دگر الهام شد
تا ابد گردید مدهوش همچو یک دیوانه ای
کی به فکر خانه و اولاد نی کاشانه ای
گفت هرکس همچونی من سوزد بسی پروانه ای
دیدمش در خواب گفتم ای عجب جانانه ای
بوده مدهوش جمالش صد چو من فرزانه ای
تسا که گردد کور از چشم دشمن بیگانه ای
آخر ای اختر برون کن از پس پرده جمال

گفت این (شاهد) به هجرانت بسوختم عاقبت

کن تو تعجیل و قیامی چون که صاحب خانه ای

وفای به عهد

ای که با سوخته دلان عهد و وفائی داری
روز با یاد تو مجنون بیابان گشتم
راه خود در شب ظلمت برود از یادم
سالها بر سر پیمان تو چون پروانه
من که از ناله و فریاد شدم دل خسته
گوئی از لطف بر این خسته دوائی داری
همچو سائل ببرت گو که گدائی داری
ای که صدها چو منی دیده براهی داری
سوخت از شعله پرش میل جدائی داری
ناگهان در نظرم شور و نوائی داری

گفت (شاهد) که به غم سوخت دل شمع ولی

گو که در ناله شب خیزهوائی داری



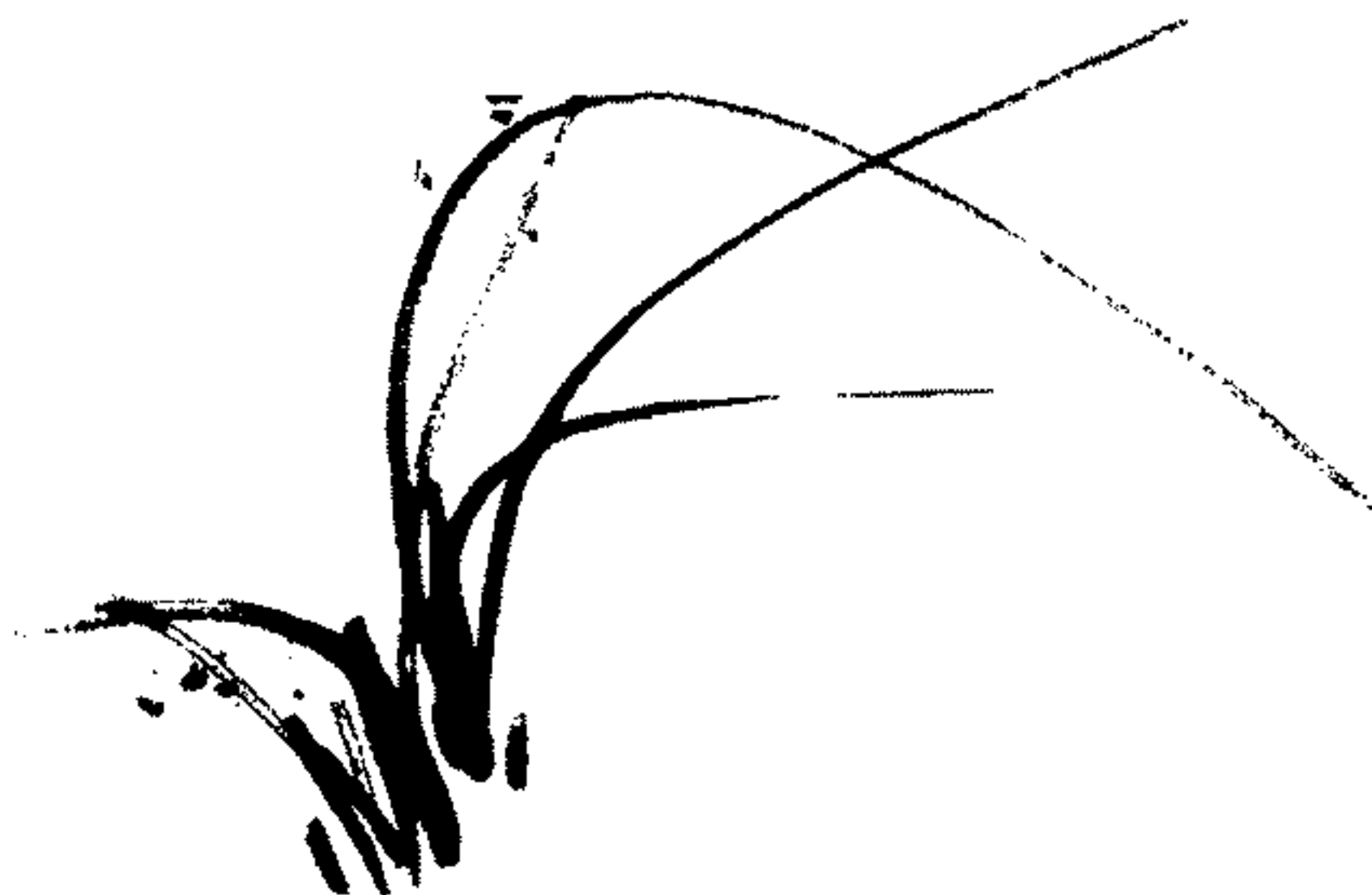
ماه رویان

گرفتارم به دام ماه روئی
زدم با دست خود شانه به زلفش
بحسرت دید نرگس چین زلفش
دلی داد و دلی بگرفت آن شب
دو چشمانش مثال یک پیاله
بهر کس شیشه دل را سپردم
ندادم ساقی شب از خم می
دو دست در گردن دلبر چو دادی

شبان در خواب دارم گفتگوئی
اگر مانع نگردد زشت خوئی
به آب دیده ره کرد شستشوئی
بر آورد بعد هجرش آرزوئی
بگفت عطار عجب مشکی چه بوئی
شکست باور نکرد تو خوبروئی
بریخت او جام باده با سوئی
ندارد این دل ما چاره جوئی

اگر (شاهد) دلش خو کرده با او

بگفت با من که راز دل نگوئی



یار رفت

یار از خانه ما رفت نداد او خبری
گو برفتی ز غمت سوخته کاشانه من
بی تو هرگز نشود این دل ما شاد مگر
یک شب ای ماه بتاب گلشن ما روشن کن
میزنم روز و شب از عشق ز دل فریادی
چشم مادر ره او کور بشد تا دیدیم
گر تو ای بساد صبا بر سر کویش گذری
رسم دلدادگی این نیست نکردی نظری
سایه افکن بشوی بر سر ما یک قمری
گو که درویش دلش کرده هوس بر گُهری
تا بماند ز گلستان وصالش اثری
رد پائی به نگاهی و نیامد خبری

(شاهد) گر دست تو سل بزنی مست و خمار

میوه تازه کند خشک شده هر شجری



مرغک زیبا

مرغک زیبای من چه خوش خبر آمدی
بوده دو چشمم براه رسد ز کویت پیام
بسوختم بعشقت کجا بجویم تو را
بهانه کرده دلم زند چو قلبم فزون
آخر من از دوریت ناله زدم به دم
آمدی اما چه حیف رسید زمان فراق
مژده بده ساقیا بوی نگارم رسید
بگو به مه از چه رو بسته برویش نقاب
ز روی این آسمان زبحرو بر آمدی
زمهر قلبم بزد از آن گذر آمدی
که از گذرگاه شوق بار دگر آمدی
مرغ امید پر زنان ز رهگذر آمدی
مژده رسیدم ز غیب وقت سحر آمدی
عمر عزیز طی بشد سایه سر آمدی
ز گلشن وصل دوست یار ز در آمدی
زمخزن گنج دل چو سیم وزر آمدی

ز شوق (شاهد) بزد ناله که رفتش ز هوش

داد پیامش سر روش عقل به سر آمدی



دوری دلدار

دلا از دوری دلدار چرا آه و فغان داری ز عشقش جان و دل دادی کجا صبر و امان داری
مخور غصه شب هجران تو آخر بسر آید نه خواب داری نه بیداری نه جایی تو مکان داری
زبس غم خورده ای گشتی چنان رنجور و فرسوده نمی بینی بهر جا دل تونی تاب و توان داری
ز عشق خوبرویان زمان آسوده خاطر باش چرا دیوانه گشتی دل تو رویی ارغوان داری
چو یکشب ماه من بیرون شود از ابر پنهانی تمام آسمانها گر بنورش یک جهان داری
دل غمگین خود گفتم پریشانی چو حاصل شد بگفتا گل اگر روید نشان از باغبان داری
دل ویرانه ما در سحرگاهان بشد غمگین که گل از ناله بلبل چرا آه و فغان داری

اگر (شاهد) شب هجران بسر بردی در حسرت

که همرازی بدرد خویش تودر کون و مکان داری

کنج تنهایی

چه یاد روی تو کردم بکنج تنهایی
دل رمیده ما را به نغمه ای خوش کن
امید به نگاه تو کرده خرسندم
کُشد مرا غم دوری تو نداده امانم
بکوی عشق بیستم چو عهد دل شکستم
بصبح و شب بزبان ناله و فغان دارم
بکن به نور جمالت دل مرا خرسند
زنم چو دم بولای علی و اولادش
بروز حشر بیارند چو پالهننگ مرا
رسید مژده مخور غم همیشه با مائی
کجا روی تو که روح من و دل آرایی
برون بیامه چهارده تو در کجائائی
توئی که در همه جا حاضری و با مائی
بچشم گریه و دل بسته ام بهرجائی
چرا بکُلبه تارم بشب نمی آئی
توئی که تاج سری و نور چشم ماهائی
مسرا ز آتش وزخ نبوده پروائی
قسم به صاحب آنجا علی اعلائی

بزد بشوق تو (شاهد) قلم بنامه و بگفتا

بروز مرگ مگر تو بدیدنم آئی



شب وصال

بخوان تو مرغ سحر ز آن که زنده پوش آمد
بگو به ماه دو هفته برون میا امشب
مگر نسیم دل افزای او شود پیدا
بگو به یار که امشب ز غصه دلتنگم
بیر تو باد صباچی بکوی جانان باز
بیای مقدم او گل نثار باید کرد
بخنده گفت مبارک که عیش و نوش آمد
که یار من ز پس پرده خود نما امشب
دل غمین مرا هم دگر نما شیدا
بعشق دوست چو دیوانه ای که در جنگم
بگو نشسته براهت فقیر بهر نیاز
ز هر چه خدعه و نیرنگ فرار باید کرد

بخنده گفت به (شاهد) که از چه حیرانی
رسیده هجر به پایان مگر نمی دانی؟



مولود امام زمان (عج)

چو سر زد از افق خورشید تابان بر زمین امشب
عطا شد بر امام عسکری ماهی چو رخشنده
بروز نیمه شعبان عیان گشت آخرین ماهی
بگیرد پرچم انا فتحنا و همی داند
ملائک آنچنان شادی کنان اطراف این مولود
عجب ماهی دلارائی بمثل یوسف ثانی
ز بهر بوسه دادن بر لبش مرغان به پروازند
تمام علم و حلم و قدرت و شوکت در او جمع اند
چو عیسی در دیارش با مریدانی بپا خواسته
بگوید وارث تیغ دو پیکر حیدر کرار
هر آنکس را سعادت هست ره حق را بپیماید
شجاعت از علی صبر از حسن تقوی ز پیغمبر
الا ای ماه من امشب نظر بر ما غریبان کن
رسان پایان این جنگ جهانسوز از میان ما

ز نسل آل طه آخرین اختر نگین امشب
که نورش عالمی را برگرفت و گشت تابنده
که بر باد می دهد ظلم بهرجائی است گمراهی
نگر گردن کشان را سوی قرآن خدا خواند
سراسر آدم و عالم از این مقدم شده خشنود
ز شادی همچو ابراهیم بکعبه داده قربانی
ثنا گو در سما جمله ملائک غرق آوازند
همه ادیان ز خوشحالی و خوبی او چه خرسندند
زمین را از وجود هر چه ناپاکی چنان شسته
منم آن مهدی موعود که عزم هست بر پیکار
ز جهل و گمراهی رسته که بند از خویش بگشاید
کنم گیتی ز نور خویش روشن باشدم رهبر
ز نور خویش لطفی بر مریضان و یتیمان کن
گوارا کن خودت کرب بلا را توبه کام ما

بگو ای (شاهد) گمراه مبارکباد این ایام

که اینروز و همه ساله دوام شادیت در کام

در فراق یار

هی ناله زدم از غم دوری گله کردم
خون شد دل غمدیده ما شوق چه عهدی
فریاد زنند گریه کنند عقده گشایند
باز ای بیبا مشکل پیچیده گشائی
تاکی رخت از پرده عیان نامده بر ما
دنیا همه کارش شده دشوار و چه مشکل
فریاد زنند نزد خدا چاره بخواهند
این مشکل پیچیده مردم تو روا کن
نی یار کسی بود نه بگشوده گره سخت
غیر پسر شیر خدا غمخور ما کیست
نام تو چه یابند بُود تا به قیامت
نور رخ تو روی جهان جلوه نماید
از کعبه برون آئی محکم و به ناگاه
من ریشه ظالم ز جهان قطع نمایم
خون دامن محراب بپاشد که نماز است
در قبله تو سجده کند غصه ندارد
گردن بنهد شاد شود چون گل خندان
یاد لب عطشان حسین کرب و بلا کن
آندم که حسین را هدف تیر سپردن
عمرم شده پایان برفت تاب و تب من
پامال نمودن زکین دشمن نادان

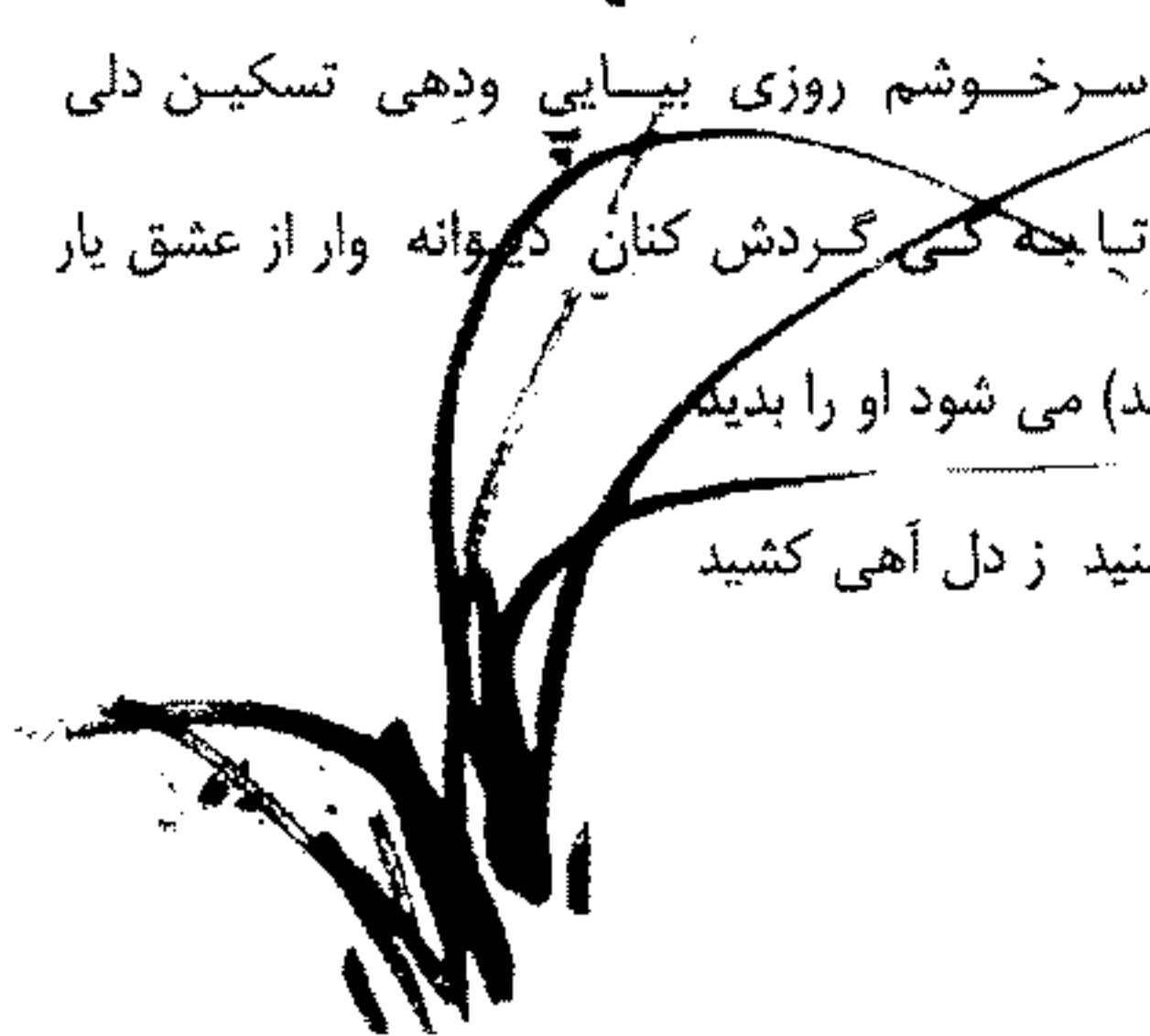
عمریست بهجران تو من حوصله کردم
نامت بشنیدم نی نشانی ز تو مهدی (عج)
مردم همه جا بهر تو در شور و نوایند
ای رهبر ما جان به فدایت به کجائی
دنیا همه جا ظلم فراوان شده آقا
نی رحم و مروت بود ای عالم عادل
هر گوشه مردم همه در ناله و آه اند
ای بار خدایا نظری جانب ما کن
کس نیست که فریاد رسد مردم بدبخت
آنکس که روا حاجت مردم بکنند نیست
حقا که توئی وارث بر علم امامت
دنیا همه در زیر لَوای تو درآید
آن دم که خدا حکم ظهورت کند امضاء
فریاد زنی من پسر شیر خدایم
این پرچم جدم همه جا رو بفرازست
ای خوش بود آنکس که نمازت بگذارد
آندر همه جا امر تو را از جان
ای وارث خون شهداء جلوه عیان کن
ای کاش بودی کرب بلا دردم مردن
می گفت که ای قوم از غصه لبی من
دادند جواش بخدا تنم ستوران

دائم بود از بهر تو آن (شاهد) دلخون

در فکر بود تا که سرآید غزلی چون

آه دل

روز و شب چون کلب سر بر آستانت می‌دهم
ذره ناخا بلم با حال زار و دل غمین
این بیابان بس دراز و شام تار غم رسید
روز شب فریاد یا (مهدی) زخم از جان و دل
همچنان دیوانگان گردش کنان گرد جهان
من که عمری در دعای ندبه ام در جمعه‌ها
بوی رویت زاده نرجس مُعطر کی کند
کی شود از پرده غیبت نمائی رخ عیان
تو وصی وارثی هم بیکسان را یساوری
عاقبت دنیا ز نور پاک تو روشن شود
یکنظر کن بر مریضان جان ما با دافات
گر نداریم در جهان نی یار غمخواری ولی
عمر من فانی بود آدم ندارد اعتبار
عاقبت این چشم (شاهد) می شود او را بدید
هر زمان نام تو را بشنید ز دل آهی کشید



عشق بخوبان

شب سیاه دلم نور تازه ای دیده
بگفتمش تو کجائی دلم ز غم خوئست
قدم گذار به چشم تو کلبه روشن کن
اگر نظاره کنی ای نگار خوش منظر
گل امید من ای نور دیده تنه‌ایم
بداد مرغ سحر مژده ای بهار آمد
کجاست آنکه براهش چو قلب ما خون شد
بگو بخصم دگر باره آن گل زیبا
پناه نور درخشان جمال او دیده
همیشه روز و شب من مثال مجنون است
جهان بنور جمال خودت منور کن
بقلب نازک من عشق تو بزد ^{بزد}
فراق هجر تو داده است نور فردایم
عجب ندای چنین یار گل‌گذار آمد
زهجر دوری او روز ما دگرگون شد
عیان نموده جمالش چو بُرده دل از ما

گذشت عمر تو «شاهد» جهان پر از دشمن

رسان تو بوی نسیمی صبا از آن گلشن

